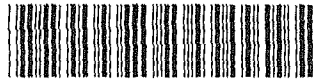




M.A. LIBRARY, A.M.U.



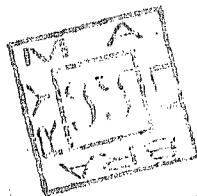
PE13389

۱۳۳۸۹

69

بسم الله الرحمن الرحيم  
روایت الفت

جنونی گو که از قید خرد و برون کشم بار  
کنم زنجیر پای خوشن و امان محار را  
بزم می پرستان محنت شب خوش عین دلو  
که چون اید مجلس شیشه خانی بکنید  
اگر شهرت بوس دای اسیر دلم عزت شو  
که در پرواز وارو گوشت گری نام افرا  
بزم می پرستان کشتی بر طاق نزار اهد



که بر بزمندان بهنجایان مبار

شکست از پروردگار میریزد و گدازد

ز رنگ چهره ماریت رنگ خانه مارا

ندار و ره بگردون روح ما باشد نفس درین

رسائی نیست در پرواز مرغ نشسته بر پار

غنی روز سیاه سپهر کنعان را نهان

که کشتن کرد نور و بدین چشم زنجار

مبارای بخت بهر غرق مادر شود دریا

پیراهنی مگردان بادبان کشتی مارا

لباس ماسک را نعلنی بر نمی تابید

بود همچون حباب از بجهت خالی برین بار

بود از سجد او از خلق بزم می روشن

سرت گردم مکن خاموش ساقی شیدا

دم جان بخش او نازک حیرت و غیب در عالم

ز مهر آینه و پیش نفس و بدم مسیحا  
اگر آب ز سخن گوی فردینم جادوارو  
که نمود از ترک تاب بختن معنی مارا  
غنی هماغه کعبه چشمتش می فرزند  
که شاید در بهای باد گرد ملک تیاران  
همی کن ایدل ز پرده خود زود پهلوا  
که اخرا فته تا کشتن بود همراه اسواران  
نگر و شعر من مشهور زاجان در تنسم باشد  
که بعد از مرگ هونامه بیرون میدید بودا  
ز اسب صبا آسوده ناصبح ابد باشد  
کنند شمع از پر پرده از گزینیده بازوران  
بزمی جان ز دست نخلان میتوان برون  
بزمی بزمی هرگز کس نگردد خامه مو را  
کنند پیش این بای گلارین کعبه باز افش



بلی کاری بر از انش پیری نیست هندورا

ملک و گرسنه است از بهر خواب نیست ناسازم	بود و خندیش گهواره رحمت نفل خرا
غنی از سسنی طالع شکست افتد نیازم	پی سودا کجاست گرم اگر سنگ نزارم
تواند صورتی وادون خیال آن پیری رورا	مبصر گر کند از بال غنفا خامه سورا
هزاران معنی بار یک باشد بیت ابرورا	بغیر از موشگان فاکس نفهده معنی اورا
بقره دل جونی بستند کم ظرفان ازین غافل	که این آخر از نندی کند سوراخ پورا
میان کشکان سراز خجاست بر نمیدارم	هی ناجون کمان کردیم از تیر پورا
مگر نقلی ز روی نسوخته حسن تو بر وار و پورا	که در استب کشید از باله جد دل مضورا
غنی ناچند باشد سینه چاک از دست عیا	بتار بر پیرین دوزید چاک سینه تور را
گفتار یک رنگ نبود غافل و بشیار را	و نفس باشد تفاوت خفته و بیدار را
بر نواضعهای دشمن تکیه کردن الهیست	بایچو سهل زیبا افکند و دوار را

~~~~~

[illegible][illegible]

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the date "سلا ۱۰۲۰" (1020 AH) and other cursive script.

بحسب آیت و بیگیت خوان با پیش  
نکته سیر می بینم بسوی او غزلان را  
کس از پرورده خود و جهان طرزی  
مگر آن شاه خوبان که در مصر حین غایت  
نباشد بی سز و زلفت سر و سینه مشک  
ز بی عقلی چو طفل اشک نیک از چشمت  
تو کل مشیه یار و ز می

که دارد کاسه درویش لعل تباهی لوان  
نگه دارد و خدا ز چشم بد آن تیرگان  
بنار مان کی دوز و قلم خاک کریان  
که باشد جبین داغ غلامی پاکچان  
که بوی ناله باشد بر من تنی بیجان  
که بستان بصورت می کنم گوشتی گریان  
که انگشت خود کو که چو بنور شیرستان

بر زین زینار خود و در آو سواد و جان  
ز دست انداز دشمن نیست غم خلوت گزینان  
به بدای بی خیال زلف خوبان سکنه بشها  
بجو دوری به بستان نشا طلی طمع  
ببای زخم ما از شکست ساز و سینه  
مگر ز پر تو خوشید حنست و جهان آتش

بنشان سیم و در چند انگر بر و در و دانا  
که بیم چنین بود چراغ زرد و دانا  
زین سیم و در چند خیم خنک و بستان  
چو می بینی جدا از یکدیگر لبها نمی بستان  
بر آمو از ما چیست اول تیغ شرکان  
که بچ آبی جا به است منزل با و کفان

عنی تانفت خط گشت انگین اعل او پیدا  
دین شد خاتم انگشت حیرت ساد و لوحان  
دم که مایه گذارد قدم بخانه ما  
سز که کعبه شت و سهند ستان  
که صحن خانه خلعت است دام خانه ما  
چو تخم مرغ نگر و میر سبز خوانه ما  
که ز مهره ما است در خزان ما

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the poetic or narrative content in cursive script.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including the date "سلا ۱۰۲۰" (1020 AH) and other cursive script.

پوز آسین اگرچون کلید خانہ ما

بود از این الرحمن طایفه ای  
 و هر که صد زخم رسد گریه یکن  
 زان به که بود و انج سپهر بر  
 تا سر کشتیانی و زان خنچیدیم  
 و ندان طمع کند نشود و دهن  
 و زیند لب گویست که گفتن ما  
 صد شک که ماندست بیاران سخن  
 انصاف علی اکبر کرمی

از سکه ضعیفتر و کمتر اوید

[illegible]

واللهم از مستی غنی و برقص حج ن دولاب بایش

گرفتار شد می توان کرد آب در پیمانه

خوش گروه ای چنانه گشت شیشه را  
 پنهان درون مینه بگر مینه وانه را  
 کافریا و سجده کن این استمانه را

[illegible]



کمال بن ابی ورجیہ بن جریج

[illegible]

گره بند قبايش نش از دستم و  
خون بجوش آمده از دوقش  
سرکش از جاي خميدني تعارفين  
بس که از سوز خنکي شد نفسم خاکش  
چون ميه نو که مگر دود ز شفق هرگز  
چهاره کار بدست من من چاره  
بس که بی با ده کلنگ دلی بر دار  
که هر دو گرد و غبار غنی خنکي کلنگ جسمم  
بهری شیت درین  
خروج شعله اوراک دیر پستی کمید  
ز خط آب بیکر دودمان آرد  
شور و از خط پشت لب دمان آن  
بدو آن دهن گردید خطی قلم  
خوش آن سالک که در پیش استانی  
علم باشد بجای شمع بر م اهل معنی  
نیاید مخالف قول و فعل باستان  
بست از لطف او نامر خط و بواگي در  
غنی ناخذ برسی و نگاه اهل دنارا  
که با شد و منت آن از صدار جام  
فرا در خانه زین چون گذران  
هر چه شد و شکر آیدش و در خیمه





کرم لطیفی آتش  
 نذر و در سواهی کرم لطیفی آتش  
 نصیب نیست از اهل کرم کرشمه چنان  
 زبان نی باوان بلند این حرف گوید  
 خوشا عهدی که مردم آدم کی حق  
 به کی در صراط زردان کی

نذر و در سواهی کرم لطیفی آتش  
 نصیب نیست از اهل کرم کرشمه چنان  
 زبان نی باوان بلند این حرف گوید  
 خوشا عهدی که مردم آدم کی حق  
 به کی در صراط زردان کی

**ایضا**

تن ساخته پاینده درین مهر جا  
 آن ششوخ جو در مکتب میداور  
 شد روشن شمع که در بریم حرف  
 جز آنکه پای نی مژده زردان  
 نفلس نبرد بهر زهلولی تو نگار

**ایضا**

هر که پاینده وطن شد می کشد آزار  
 هیچ که از سینه صد چالک پای می کرد  
 تا بزی گل خفته چشم تر و کای  
 از حسرت جاسل کشته خون

**ایضا**

ساقی جامه رزمی بر کمال  
 تارنق خود رسد به پای و سا  
 بود کل نوا صنع دشمن سحر آینه  
 چشمه فلک کمی بر آینه شوق

کرم لطیفی آتش  
 نذر و در سواهی کرم لطیفی آتش  
 نصیب نیست از اهل کرم کرشمه چنان  
 زبان نی باوان بلند این حرف گوید  
 خوشا عهدی که مردم آدم کی حق  
 به کی در صراط زردان کی

کرم لطیفی آتش  
 نذر و در سواهی کرم لطیفی آتش  
 نصیب نیست از اهل کرم کرشمه چنان  
 زبان نی باوان بلند این حرف گوید  
 خوشا عهدی که مردم آدم کی حق  
 به کی در صراط زردان کی

کرم لطیفی آتش  
 نذر و در سواهی کرم لطیفی آتش  
 نصیب نیست از اهل کرم کرشمه چنان  
 زبان نی باوان بلند این حرف گوید  
 خوشا عهدی که مردم آدم کی حق  
 به کی در صراط زردان کی







سید ابوالفضل و سید اسحاق ایچا مله سمیعار مال دوله مراد افروخته شدن دوست می شود بخین ماریم کمال با خودی قضاوت ۱۲

[illegible]

اشک از غم افرونی روزی انباشتم  
 هلال نیست که ناخن زده است بر دل  
 غلغل پذیرد از ضبط کرب و نورگاه  
 عیان بی بجهان رخا کسار نیست  
 به بخت تیره گریتم ز سر مهر و رخ  
 بر دم سکینه ز کس زهر جان است  
 سوار کعبه کی منظر یاب به نظر  
 چو شد از خود کار زانجا ز غم نشسته  
 اعتقاد و بیست برادران بر وقت بنا  
 طبع آن ماسو کشت با طرز روزی  
 چشم عاشق و شربت از بر تو دیداد  
 انظرانی طرز در راه و فدا دارم  
 روزی نامی شود آخر نصیب دگر  
 شمشیر درین نشسته و نیست دل  
 چشم اثر مرهم کافور ندارد  
 نقصان ما بود گل حسن کمال  
 کسب آن شمشیر که باید و درین  
 بنگ بر جاخت نیست بر گزشت  
 سیاحی تواند کرد و روشن چشم  
 عجب ماضی است بر سر این حال  
 منی بگماند معنی بیگانه را  
 شمع غل وادی این بود و در راه  
 چون سینه از شوق آتش زیر پا دارم  
 طالع گشته همچون سیاه دارم  
 گویا که می وادی نیست آب گل  
 نقش بر طاوس بود و داغ دل  
 از کج خود و جوشش مینو دمان

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲

مجلس شورای اسلامی

انچه جان من  
 نمود ايشو کو که از حالت  
 محال قدری غایب شد  
 از شاهان با شاعران  
 یکسانا بر خود را زین  
 که چون از خیرش است  
 البته از خیرش است  
 او در پند

فان قيل انما هو في قوله تعالى  
 فانه اذا كان في قوله تعالى  
 فانه اذا كان في قوله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

و غنیت بسیار درود  
و غنیمت بسیار درود

من شوق دارم که در این دنیا  
سوی خفا که در این دنیا  
بوی این نفس زده این دنیا

[illegible]

شانه چسبان  
نظریه سه سر را در وقت  
نیاید و در وقت  
را در وقت

وقت خود و الفاظ خود را  
مشتاقان به وقت و مشتاقان  
مشتاقان به وقت و مشتاقان

مجلس شورای اسلامی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
کتابخانه ملی ایران  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی  
کتابخانه آیت الله العظمی خراسانی  
کتابخانه آیت الله العظمی قزوینی  
کتابخانه آیت الله العظمی تبریزی  
کتابخانه آیت الله العظمی تهرانی  
کتابخانه آیت الله العظمی قمی  
کتابخانه آیت الله العظمی مشهدی  
کتابخانه آیت الله العظمی رشتی  
کتابخانه آیت الله العظمی شیرازی  
کتابخانه آیت الله العظمی یزدی  
کتابخانه آیت الله العظمی کرمانی  
کتابخانه آیت الله العظمی اهلی  
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی  
کتابخانه آیت الله العظمی خراسانی  
کتابخانه آیت الله العظمی قزوینی  
کتابخانه آیت الله العظمی تبریزی  
کتابخانه آیت الله العظمی تهرانی  
کتابخانه آیت الله العظمی قمی  
کتابخانه آیت الله العظمی مشهدی  
کتابخانه آیت الله العظمی رشتی  
کتابخانه آیت الله العظمی شیرازی  
کتابخانه آیت الله العظمی یزدی  
کتابخانه آیت الله العظمی کرمانی  
کتابخانه آیت الله العظمی اهلی

[illegible]



Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or poetic verses.

ایضا  
بار با این می گرد ز روی آفتاب  
ساده رویان دوست می درگاه  
پر کوه و از پی چشمان می بیند  
تا بر آب افکنم از آنگاه که بیا  
اگر کند و بوی خوش از گلستان  
کی تواند رفت زخم سینه جان  
بیرون آگاه از پی میزبان آید  
ایکه این دو صورت دل داد بجان  
نزدیک و می بیند اگر شست  
پر کاهی که بینی بال پرواز نیست  
هم باک از این شک بخواران  
که موج بوی از پانی افتاد و آید  
ایضا  
بمنزل میرساند کشتی و کاروان  
بر و بیکدم ازین عالم بآن عالم بیا  
از ناز چو پوشی رخ آینه فارا  
چون قبله نما چشم بر آینه دارا  
بنا محرم شد گفت اسرار بیا  
بیم چون قلم در نامه بنام بیا  
نمیوان بر و دشمن جو خنجان  
فانست هم بر انداز جل بیا  
مشاطه خون مکر حرم شکنا  
نشر من شبانه که آفتاب بیا  
بالفحش زنی که شاد و خوش  
با اعتبار و دانه شانه ۱۲  
زور و عشق ضعیف است بسکه بیا  
شود و تیغ گریان جواز تن

Handwritten marginal notes on the left side of the page, continuing the poetic or religious themes of the main text.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including various religious and poetic phrases.









فردی که در این دنیا  
بعضی بیادش از این دنیا  
نبرد می آید و اما این بیت در  
آنکه در این دنیا نشسته و کجاست  
بگردان آید و آن آگاهی نیست  
در آشیان این آگاهی نیست  
فردی که در این دنیا نشسته و کجاست  
بگردان آید و آن آگاهی نیست  
در آشیان این آگاهی نیست  
فردی که در این دنیا نشسته و کجاست  
بگردان آید و آن آگاهی نیست  
در آشیان این آگاهی نیست

فردی که در این دنیا  
بعضی بیادش از این دنیا  
نبرد می آید و اما این بیت در  
آنکه در این دنیا نشسته و کجاست  
بگردان آید و آن آگاهی نیست  
در آشیان این آگاهی نیست  
فردی که در این دنیا نشسته و کجاست  
بگردان آید و آن آگاهی نیست  
در آشیان این آگاهی نیست  
فردی که در این دنیا نشسته و کجاست  
بگردان آید و آن آگاهی نیست  
در آشیان این آگاهی نیست

نکته چشم خود را بر دستش  
خالی است کیده از زیر چشمه ستر  
ایضا  
بیل بر ما ندیش آن شمع کاو  
بیا پروانه روشن ساز و شمع چشم  
ایضا  
نگار از قدر و قدر پابرون  
هر شوق خویش ساز خط سرت  
ایضا  
وضع طام بود تیغ زبان را  
تیره سازد نفس آیه آب  
ایضا  
تا دم از همه بی زلف تو  
می گرد مار زبان خود را  
ایضا  
شوق چشم که می مانان چار  
چشم کم میباید رقیبان  
ایضا  
باسم بختان بان القانی  
میکند خورشید و ماهی و آری  
ایضا  
اشعار آمد ارم تا شد محیط عالم  
انداختند و آب یاران سفینه  
ایضا  
سودا و سوده چون یکجا کند دیوانه  
نباشد هیچ بیم از سنگ طفلان  
ایضا  
پروانه که بگریخت که شمع را  
روشن کنند خلق سجا که مراد  
ایضا  
اشعشعش فیضی ز فتنه و شت فتنی  
کج کرد و بلند این سخن زیر لبی را

فردی که در این دنیا  
بعضی بیادش از این دنیا  
نبرد می آید و اما این بیت در  
آنکه در این دنیا نشسته و کجاست  
بگردان آید و آن آگاهی نیست  
در آشیان این آگاهی نیست  
فردی که در این دنیا نشسته و کجاست  
بگردان آید و آن آگاهی نیست  
در آشیان این آگاهی نیست  
فردی که در این دنیا نشسته و کجاست  
بگردان آید و آن آگاهی نیست  
در آشیان این آگاهی نیست

فردی که در این دنیا  
بعضی بیادش از این دنیا  
نبرد می آید و اما این بیت در  
آنکه در این دنیا نشسته و کجاست  
بگردان آید و آن آگاهی نیست  
در آشیان این آگاهی نیست  
فردی که در این دنیا نشسته و کجاست  
بگردان آید و آن آگاهی نیست  
در آشیان این آگاهی نیست  
فردی که در این دنیا نشسته و کجاست  
بگردان آید و آن آگاهی نیست  
در آشیان این آگاهی نیست

فردی که در این دنیا  
بعضی بیادش از این دنیا  
نبرد می آید و اما این بیت در  
آنکه در این دنیا نشسته و کجاست  
بگردان آید و آن آگاهی نیست  
در آشیان این آگاهی نیست  
فردی که در این دنیا نشسته و کجاست  
بگردان آید و آن آگاهی نیست  
در آشیان این آگاهی نیست  
فردی که در این دنیا نشسته و کجاست  
بگردان آید و آن آگاهی نیست  
در آشیان این آگاهی نیست





ای بابینا سازد زین فی الخواب  
در باره یوشید که

[illegible]

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript. The text is dense and appears to be a list or a detailed account, possibly related to the 'Fahrasat' mentioned in the previous block. It is written in a cursive style typical of historical Persian documents.

[illegible]

در ناکه کاهای نورانی  
غباری منور شده است

نمایان گشته آن پیشانی  
قالب میوه در کشیده

خفته آب زنده شدن خسته  
بیدار سازد از افکار

لطافت دارد و با  
رنگین از تنوعی از رنگهاست

موسیقی از صدای دلخواه  
از هر گوشه که بخواهد





حلقه در بر دست است  
 و از اندرون خنجر دارد  
 کشتن ای قتل عشاق  
 آمده بودن آتش عشاق  
 مشق کانی از لب تشنه  
 مشق جان بیجان طاق  
 ایام تراب از سر کشتن  
 بهر آرد از سر کشتن  
 بهر آرد از سر کشتن  
 بهر آرد از سر کشتن

که نام زر گر فتن هم گذشت  
 پیر شد زاده و از راز درون خست  
 قدیم کشته او حلقه بیرون دست  
 آب شمشیر که خون زین مرغان گشت  
 دیده بی نم چو شود مایل لخت جلگه  
 که مرا پوست بدن سبز جو یادام تر است  
 جان نشان ترا سوی قدم راهبر است  
 کشتی از سیل بود این بدن در خطر  
 تیر مرغان ترا مردم چشم پیر است  
 هر که پس ز غنی و فقیر گشت رنگ  
 دامن از سنگ لپهای پتان خنجر  
 تا سر دامن سپاه چو تو دیده است  
 سوز دلم چو شمع بجای بسته است  
 گردید از عشق ز پوشیدن آشکار  
 قدس سنج اگر چه بگرد و کشته شد  
 یکویی فرق نیست میان دوا و د  
 زین بشر حلالیت بهد این قدر نزد  
 افتاد گل دیده و مقصوب به شک  
 در زندگی خواب نه بید کسی غنی  
 آسایشی که دل ز پس مرگ دیده است  
 باش خوابان اگر از پیر است  
 پیش لب یار که جان پرور است  
 شوخ مرا فتنه بزر پیر است  
 هر که زند و دم در سیحان پیر است

دیده می بیند مال مشهور  
 اشک می بیند مال مشهور  
 آب شمشیر که خون زین مرغان گشت  
 دیده بی نم چو شود مایل لخت جلگه  
 که مرا پوست بدن سبز جو یادام تر است  
 جان نشان ترا سوی قدم راهبر است  
 کشتی از سیل بود این بدن در خطر  
 تیر مرغان ترا مردم چشم پیر است  
 هر که پس ز غنی و فقیر گشت رنگ  
 دامن از سنگ لپهای پتان خنجر  
 تا سر دامن سپاه چو تو دیده است  
 سوز دلم چو شمع بجای بسته است  
 گردید از عشق ز پوشیدن آشکار  
 قدس سنج اگر چه بگرد و کشته شد  
 یکویی فرق نیست میان دوا و د  
 زین بشر حلالیت بهد این قدر نزد  
 افتاد گل دیده و مقصوب به شک  
 در زندگی خواب نه بید کسی غنی  
 آسایشی که دل ز پس مرگ دیده است  
 باش خوابان اگر از پیر است  
 پیش لب یار که جان پرور است  
 شوخ مرا فتنه بزر پیر است  
 هر که زند و دم در سیحان پیر است

افراد می خواند







۱۰۰

صاف و پاک  
من فلک  
دوست پس کر و در نیجا  
ون انصاف  
جانب لطیف جان است

عزیزا زنی  
از قاضی شریعت

فست  
سر اخر زان به تهور

بدر منزل مقصود و گشت بایست  
تحقیق نیک نشین راه نیک و ماندگار

الحمد لله الذي هدانا لهذا















اول بیکه که در جهان گذران است  
 چو شیشه ساعت نفسم پست  
 ز شوق چاک جیب بخور باد است  
 بیا که نظارت گل چشم گلشن افاد است  
 مرا چون کار با شهبازی است  
 چراغ آخر و ناله دار است  
 مرا بخانه سفالی زینو است  
 خوشم که در کف من کاسه کدایی است  
 شمشیر او ملاک رک دل برید است  
 این آب نیرت نشه نزل برید است  
 شب که در نظر آن کیشومی گذرد است  
 مردم چشم ز شرکان شاه زاد است  
 نو بهار است چمن رونق دیگر گویند است  
 شاه انجم جهان دولت روز افت است  
 صبا دمی که بسوای زلف او غایب است  
 مرا ز شک بن بخوشانه مو رخا است  
 دل که باشد در تن افاده خون است  
 لعل آن درنگ باشد آتش افاده است  
 تکه نموده که مرا ز جیب بردن است  
 حار است گویی زیر این پوسف بردن است  
 کوی بردن غالب آمدن است

[illegible][illegible]













و سئل از شیخ جان بخش تو چه می‌بینی  
 تا قیامت خونِ ما بر گردنِ پادشاه  
 چشمِ کرمِ مادرش را که خزند  
 آینه خلعتی شکسته ریخته است  
 از مرکبِ فارغیم بیا و خطِ لبست  
 گردنِ است اینک راهِ عدم را گرفته است  
 بسوزد و درونِ نفهمِ جوانی  
 بسن تویدین حکم بر پروانه دا  
 کوتاه نظر کشد ام از گریه تو گویی  
 هر قطره اشکِ نگرده تا نگاه است  
 بگذران خویش جوینی دین یثی  
 دل بستی چه دینی راه عدم ویر  
 بی ریاضت نشو و نشسته عرفان حاصل  
 تا که دوشک نگر و دینی نابینا  
 چون توانم زده و حلاجی چون ملکی  
 بجهتِ نقشِ مرا آلبه پاشده است  
 هر قطره زلفش تو را پاشده از تو  
 بگذرا که یکبار بوسه کف پاست  
 ای زرد آفرین  
 بر طایفه اسس بود و داغ که کم پرواز است  
 در این پهن بازی  
 شده خانه نشین چه هست شطرنج  
 پای کشیده در سفر پنج

[illegible]

[illegible]

بخت سوزم شده از بسکه کلو گیر غنی  
 گر چکانی بلبم شیر نمک آب شود  
 کارگره کشا نشود در زمانه بند  
 یکدم گشت سیر بیا بیا  
 گرم طلب وصل نماید ز صطرب  
 اعیان دلب هر عاشا عکس کل  
 تاکی جوگر دباد توان بود هرگز  
 آخر ز پیر خورشید شکست چاک می شود  
 بسیار خوردن مانند کل غنی که یک یکن  
 تا چند ز رو عجب کنی در خانه  
 تا بصحرای طرف روشن چراغ لاله  
 ابر طالع را تا شاکر که در فصل بهار  
 بسکه در دشت جنون داریم تشنه  
 بسکه افتاد دست بی لعلت کرده و جان  
 تا دل کرد سر فریاد در صحرای عشق  
 گنبد گردون غنی بر از صدامی ناله شد  
 شکر آینه تیری که کند از دل و جان کرد  
 از تیغ کریبان صبور می زند یکبار  
 بیزارم از آن عمر که و بسته روز  
 تا آب رخ محتسب شهر زبند  
 نشو و نما

بخت سوزم شده از بسکه کلو گیر غنی  
 گر چکانی بلبم شیر نمک آب شود  
 کارگره کشا نشود در زمانه بند  
 یکدم گشت سیر بیا بیا  
 گرم طلب وصل نماید ز صطرب  
 اعیان دلب هر عاشا عکس کل  
 تاکی جوگر دباد توان بود هرگز  
 آخر ز پیر خورشید شکست چاک می شود  
 بسیار خوردن مانند کل غنی که یک یکن  
 تا چند ز رو عجب کنی در خانه

بخت سوزم شده از بسکه کلو گیر غنی  
 گر چکانی بلبم شیر نمک آب شود  
 کارگره کشا نشود در زمانه بند  
 یکدم گشت سیر بیا بیا  
 گرم طلب وصل نماید ز صطرب  
 اعیان دلب هر عاشا عکس کل  
 تاکی جوگر دباد توان بود هرگز  
 آخر ز پیر خورشید شکست چاک می شود  
 بسیار خوردن مانند کل غنی که یک یکن  
 تا چند ز رو عجب کنی در خانه

۵۳

بخت سوزم شده از بسکه کلو گیر غنی  
 گر چکانی بلبم شیر نمک آب شود  
 کارگره کشا نشود در زمانه بند  
 یکدم گشت سیر بیا بیا  
 گرم طلب وصل نماید ز صطرب  
 اعیان دلب هر عاشا عکس کل  
 تاکی جوگر دباد توان بود هرگز  
 آخر ز پیر خورشید شکست چاک می شود  
 بسیار خوردن مانند کل غنی که یک یکن  
 تا چند ز رو عجب کنی در خانه

بخت سوزم شده از بسکه کلو گیر غنی  
 گر چکانی بلبم شیر نمک آب شود  
 کارگره کشا نشود در زمانه بند  
 یکدم گشت سیر بیا بیا  
 گرم طلب وصل نماید ز صطرب  
 اعیان دلب هر عاشا عکس کل  
 تاکی جوگر دباد توان بود هرگز  
 آخر ز پیر خورشید شکست چاک می شود  
 بسیار خوردن مانند کل غنی که یک یکن  
 تا چند ز رو عجب کنی در خانه

کجاست در دل من که در دل من است  
 کجاست در دل من که در دل من است  
 کجاست در دل من که در دل من است  
 کجاست در دل من که در دل من است

کجاست در دل من که در دل من است  
 کجاست در دل من که در دل من است  
 کجاست در دل من که در دل من است  
 کجاست در دل من که در دل من است

نامش ز در بسته برآمد چه توان کرد  
 زنده در کورم اگر گردش فلک کند  
 به که در مر که غریزان بسم خاک کند  
 می کنم که به زانو کی و امن خویش  
 اشک تا دامن آلوده من پاک کند  
 باوه عیش نشوید ز دلم گرد طالع  
 خویش را اگر هم فلک تو خاک کند  
 آشنایش گره خاطر گلشن شد  
 عندلیبی که ز گل میل خاشاک کند  
 بهر که چون کور زنده چنده بمانم ز خاک  
 چشم دارم که فلک در دوش خاک کند  
 آشنایان بندی بلبل گلستان چای  
 اگر از حسن چرخ خاره خسی پاک کند  
 بهر که چون کور زنده چنده بمانم ز خاک  
 پرده چرخ در زخما عرق خاک کند  
 سر برین دانه آنگو حوازا پاک کند  
 سر برین دانه آنگو حوازا پاک کند

کجاست در دل من که در دل من است  
 کجاست در دل من که در دل من است  
 کجاست در دل من که در دل من است  
 کجاست در دل من که در دل من است

هست از سلسله خاک نشینان  
 ریخت و ندان ز دامن فیت جوانی  
 شد مرا ز قفس بلبل معلوم  
 هر جایی که سر از باوه برآورد گوید  
 بی زبان باش اگر میل فراغت دار  
 شانه عمر است که از شوش کند تراش  
 خامه هر چند رو و لیک بخی نشد  
 سخی کاری نکند چون بود و ستاده  
 چو مرغ دل گسبان بی تو در پرواز  
 بی صید دل زندان زنجیر و بار آید  
 ز جام خالی تر کس همین آواز آید  
 ز جام خالی تر کس همین آواز آید

کجاست در دل من که در دل من است  
 کجاست در دل من که در دل من است  
 کجاست در دل من که در دل من است  
 کجاست در دل من که در دل من است

چو مرغ دل گسبان بی تو در پرواز  
 بی صید دل زندان زنجیر و بار آید  
 ز جام خالی تر کس همین آواز آید  
 ز جام خالی تر کس همین آواز آید

کجاست در دل من که در دل من است  
 کجاست در دل من که در دل من است  
 کجاست در دل من که در دل من است  
 کجاست در دل من که در دل من است

کجاست در دل من که در دل من است  
 کجاست در دل من که در دل من است  
 کجاست در دل من که در دل من است  
 کجاست در دل من که در دل من است

*(Handwritten notes in Persian script)*





هر دم از گوشه خاطر خستین دارد  
 معنی ما چه غزالی است که گشتن دارد  
 نیک از دل برودش بر جرات  
 بی خست آینه ماه شکستن دارد  
 نقشش بزم زره خاک نشینی گوید  
 که هر جا که نشاندن گشتن دارد  
 فروتنی و عجزی **ایضا**  
 آن چشم مست باده کشی او جام کرد  
 ترکش زری که دشت بر صفت جام کرد  
 تا بود گفتگو سخنم باده بود  
 با زخم بخا مشی که سخن با نام کرد  
 در چشمه پیا له جباب شرابیت  
 می را بگوئی باده لعل تو جام کرد  
 محتاج دانه نیست پی صید بیلان  
 صیاد و ماز زشته نگلسته و ام کرد  
**ایضا**  
 اسی خوش اندم که وصال تو میگرد  
 چون نفس جان بلب آمده ام برگرد  
 بیم کلفت نبود که بهم آینه شست  
 آب آینه کی از خاک مکر برگرد  
 انقلابی بغم آبا و جهان محویم  
 شاید این طالع برگشته من برگرد  
 مدینه قمر از کسوت شای نبود  
 سدا آینه طرف کرب گنگ برگرد  
**ایضا** ای می نرد  
 در کلفت برخ اهل طرب باز مباد  
 نظری از باده متی جز که و ساز مباد  
 اگر گذاریم ز دام قنصت رو بگریز  
 جز بر تیر تو مار اسیر زوار مباد  
 گندم از بهر طبع خنده بر آدم دارد  
 یارب این در جهان بر رخ کن مباد  
 خبر بر طوطی ما کنز گل و گلزار کند  
 سبزه و چین سینه شهباز مباد  
**ایضا**  
 آن سرور و ان جایی در غمش دارد  
 دستی به نو رخش سپردش که دارد  
 تا زنگم رشته گوهر شده از شک  
 این دیده مستی بنا گوش که دارد

این چشم مست باده کشی او جام کرد  
 ترکش زری که دشت بر صفت جام کرد  
 تا بود گفتگو سخنم باده بود  
 با زخم بخا مشی که سخن با نام کرد  
 در چشمه پیا له جباب شرابیت  
 می را بگوئی باده لعل تو جام کرد  
 محتاج دانه نیست پی صید بیلان  
 صیاد و ماز زشته نگلسته و ام کرد  
**ایضا**  
 اسی خوش اندم که وصال تو میگرد  
 چون نفس جان بلب آمده ام برگرد  
 بیم کلفت نبود که بهم آینه شست  
 آب آینه کی از خاک مکر برگرد  
 انقلابی بغم آبا و جهان محویم  
 شاید این طالع برگشته من برگرد  
 مدینه قمر از کسوت شای نبود  
 سدا آینه طرف کرب گنگ برگرد  
**ایضا** ای می نرد  
 در کلفت برخ اهل طرب باز مباد  
 نظری از باده متی جز که و ساز مباد  
 اگر گذاریم ز دام قنصت رو بگریز  
 جز بر تیر تو مار اسیر زوار مباد  
 گندم از بهر طبع خنده بر آدم دارد  
 یارب این در جهان بر رخ کن مباد  
 خبر بر طوطی ما کنز گل و گلزار کند  
 سبزه و چین سینه شهباز مباد  
**ایضا**  
 آن سرور و ان جایی در غمش دارد  
 دستی به نو رخش سپردش که دارد  
 تا زنگم رشته گوهر شده از شک  
 این دیده مستی بنا گوش که دارد



کتابخانه عمومی  
مکتبہ اسلامیہ  
لاہور

هر چند که زوشیشه می بریش  
بی لعل تو سیاه بگفت از سیاه  
کی رام توان کرد غنی گوشه نشین را  
در دست کسی صورت دیوار نیامد

اِیضا  
خوش افروسی ز قلم آن است خوشخوار  
که انگشتی بخون آلوده دایم در دست دارد  
حائل کرد شیرین دست خود در کف دست  
مگر میل خنابندی ز خون کوکب دارد  
ز بوی جامه می نازد بخود یعقوبین  
که بوی صابون می خوش در دست دارد

اِیضا  
تا مه بمر روی تو گرم نگاه شد  
چشم ستاره محو تماشای ماه شد  
حالم بزرگ نامه عاسی تپا شد  
یعنی بجرم غم مرا رویا شد  
چون شمع تا مسافر راه عدم شد  
بروانه سرتشک مرا ز اواره شد

اِیضا  
در غم ز بخیز لعلش دل نه تنها شد  
غیر ناخن مرچ بود از میکه ما بند شد  
عشق را دایم است دست و بلند روز  
کوکن در دستش خون مجنون لعلش شد  
بر نیایم طغی از خانه غیر از طغی  
انجمن کز گرد غم راه تماشا شد

اِیضا  
مرا چون استن جگر چن ز غمت برفت  
اگر آن ساعه بدین بدست استن افتد  
و بد چون قدسیان باشم و صفتی  
بسوی صبح از دوش ملاک بر زمین افتد  
غنی تجایی دوا می در دایم بجای  
اگر صد بار از دایم سیاهی چن افتد

اِیضا  
یاد ایامی که عالم از شراب آباد بود  
شیر که بود در پیشانی زها بود  
شب حدایی که نه کو می دوا در بیم  
چشم نمی کز اشک خالی بود در فریاد

نکته در بیان  
لکه از لعل عای سخن  
زبان از لعل است مشکل  
فدای لعلش زنده ای  
بیمه بوی خوش زنده ای  
ای تصویر کرد در دوا در غم  
دو حرکت با کونش زین  
لعلش در دهنش  
۶۰  
در غم ز بخیز لعلش دل نه تنها شد  
عشق را دایم است دست و بلند روز  
بر نیایم طغی از خانه غیر از طغی  
انجمن کز گرد غم راه تماشا شد  
مرا چون استن جگر چن ز غمت برفت  
و بد چون قدسیان باشم و صفتی  
غنی تجایی دوا می در دایم بجای  
یاد ایامی که عالم از شراب آباد بود  
شب حدایی که نه کو می دوا در بیم

فصل در بیان احوال و مشیقتان این ایالت و در بیان احوال و مشیقتان این ایالت

چون بیدار شدم نامت گزین  
زنگ خجالت بر چمن خامه ای بود

گرجان کے قطع راہ تحریک آیتا  
 ایضا کہ خود ز اور را کہ خود خون

زیر و بر بزم سوسنجان گفتگو  
سخن چون در میان آمد و دل زخم

نقصه ای  
ایضا

گوید زبان همیشه بهانی بکوش جا  
هر کس که سر کشد بهمان سر نکون شود

چون پنجه شکست غمی مغرور دهرم زید اگر فقیه داغ صنون شود  
ایضا

بر زبان قانع اگر حرف لبان بود  
ز دوا نثرم زبان در تیر و دندان

در دم صبح غنی پیر فلک می گوید که قصه نان و دمان خطه که دولت  
ای وقت صبر

بروز بحر کی سیر گستاخ میرا  
کہ گلبن بے گل رویتو در چشم من

بر سر منصف خود را نهان سازد و خاکی  
بره از سبزه خط مرغ دل اسط از او

الف از راه زخم کمرش برگردید

ستیکه انکه طلب کرد و در می نشیند  
آسیا گرد و عجم گشت با فلک

داده و امضاء

[illegible]

این قسم تا زمان که در دست خاکی  
روزی بود و چون این را بخواند  
تا آنکه از سر برآید و هر روز  
بگوید و هر روز بخواند  
تا آنکه از سر برآید و هر روز  
بگوید و هر روز بخواند  
تا آنکه از سر برآید و هر روز  
بگوید و هر روز بخواند

در صحنه که در دست خاکی  
روزی بود و چون این را بخواند  
تا آنکه از سر برآید و هر روز  
بگوید و هر روز بخواند  
تا آنکه از سر برآید و هر روز  
بگوید و هر روز بخواند  
تا آنکه از سر برآید و هر روز  
بگوید و هر روز بخواند

**ایضا**

منصور است ز دنیا و دارا  
چون سپیدی که بود کرد و مر یک  
بگذشت عمر و موسی سفیدی بجای

تا دید سپیدی را که کس نماند

**ایضا**

کس با دوستان از احوال افزو  
مکد میشود دل از خنکوبان بی سوزی  
بچشم کم سبب گر و کدورت را که در اخر

در یک چرخ و در یک دایره

**ایضا**

سر افراوه چشم تو و رسوا گردید  
شمع آیم که کند بزم فلک را روشن  
کودکان سنگ بکف بر سر آیدند

چون حسیه است که در روز بی حیا

**ایضا**

بود رشیدان را اقبال از غمت  
بست تیغ او سپرده ام جان و شیانم  
مرا چون شمشاد خوش و شگای و شبنم

بر دامن در بر من کشید و نان از خود

**ایضا**

میرود چون گرد بوی حار و سبب باد  
ما فقر و فاقه خرسندیم چون آب  
از تو اضربای مرد و مژه چرخ

غیر گوئی که بیست اگر دایمی شود

**ایضا**

۲۲  
تا آنکه از سر برآید و هر روز  
بگوید و هر روز بخواند  
تا آنکه از سر برآید و هر روز  
بگوید و هر روز بخواند  
تا آنکه از سر برآید و هر روز  
بگوید و هر روز بخواند  
تا آنکه از سر برآید و هر روز  
بگوید و هر روز بخواند

[illegible]

در بدن پیدا شود و در آن  
حالت بنیاد دست بالاکند  
و نهضتی جسمانی گویند که خارجه  
از زنی ان بان صاحب  
است و چهاره بر فون  
درست میانی کنه  
منه است حضرت نکر





میجیان تا نظر بر روی مردم کرده  
 و شب غم شمع برزم ای مردم کرده اند  
 سحر مخموم سر با جاده پیاپی نمود  
 بهنایان در بیابان کوچه مردم کرده اند  
 ای مردم ۱۲  
**الضیاء**  
 گرنه قصد سیر باغ آن ترک نیز اندازد  
 مرغ زنگ از آشیان گل چار واز  
 خواستم که گلشن دیدار و چشمم  
 چشم واکردن در صحت برویم باز کرد  
 ای دیرت نماند ۱۱  
**الضیاء**  
 آسمان کیمت از نور شد تا روشن  
 پشت زو بر قبله ماه نو چو ابروی تو  
 رفت تیر از پیشیت تو بیرون  
 شد کمان را پشت خم خون زو بر بازو  
 ای بسیم تو کمان پشتم نمود ۱۲  
**الضیاء**  
 عاشقان نامه خود بر زو کمر بستند  
 تهنیتی بود که بر بال کبر بر بستند  
 غافل اند که مشو کبر و بسو بستند  
 شسته بند بر انگشت کمر بستند  
**الضیاء**  
 مایه آرد و که خشم داریم  
 یاران سرخو هست که تشریف بیا  
 ترسم طرف مهر نوت شود آخر  
 هر دواغ که عشاق تو بر سینه کنده اند  
**الضیاء**  
 بصحرا می جنون از غم می افکند  
 کسی جز بسک طفلان بر سر مخنون  
 غنی از کرد و کلفت بهیچیک نیست  
 نفس در سینه ام می گردد و بیرون  
**الضیاء**  
 افسرده زخم و دواغ دل آخر ز قوط  
 خشک سال چشمه و چو خشک میشود  
 اگر جام می دی نبود بر کفم غنی  
 دستم لبان دست بسو خشک میشود  
**الضیاء**

کسین بایان یک مار ایچ  
 سوزانات چو خشم نیست  
 ای جز دیدار دوستستان  
 که ایشان را بهیم پیچ ده  
 آرد و ندانیم ۱۴  
 بهیچ کرم و غم  
 که در بزرگ مقابل با تو  
 بنوت بصرم صلیح نماید چون  
 مقابل بسید بایان کسین  
 مرطانت منی برای  
 ملک از خشم کنایه بزم  
 که خون از و چران دارد  
 و از جوا اشارت بجای که  
 مشا به دوست کسین  
 نمانده اند که اگر بگویند  
 شمار بر کرمی و در بیابان  
 و در شعله را انگشت برای  
 یاد بسن سر و دست  
 بد آنکه شمار عقد نامان  
 به تشریف  
 و در راه به بیچ آمدن  
 مستحق ای یاران می تواند

بی سرانجامی من بین که بزند ان غمت  
 حال چشم ترخه و ساقه حیران مار  
 مرهم شده و آفتاب شعله  
 کشت تار که چو تافته و اینجاست  
 کنایه از غایتی ۱۱

**ایضا**  
 یه نشین با باده پر سور و درو مایم سپت  
 حیف باشد در وفا کم بودن از کس  
 دست رانی کند هر که کار آخر شود  
 عمر آن بهتر که در پای بجا آخر شود

**ایضا**  
 انجوی حرمش بخوردم ز قطره  
 گردون ز شوق مصرع ابروی آن  
 آن سر عاقبت عمرش انفعال شد  
 با آب زردم زده اش مال شد

**ایضا**  
 وانغم که چو طاقوس بر بخت من  
 شفره و کراثر امه دارند بخاطر  
 ره در فتنه بالش صبا و نزار  
 شعری که غنی گفت کسی با و نزار

**ایضا**  
 بقیه بر تویی بیا که گراش شمع خورشید  
 چنان از همدان و درمندان را بر  
 بگردش با همچون شعله ای که  
 که چون فی نفس و حسین من را که

**ایضا**  
 رنگم بر پداز و افتاد چمن برویم  
 زاده نیت پست روی نمید بگرد  
 مانند مرغ خوشی که توام بگرید  
 این مرغ سست پرواز بر بام بگریز

**ایضا**  
 بجای سرشته ناموشی از دستم رفت  
 بخت می خوابی سیاهی تا برو خوابم زبتم  
 بی سبب این چنینم بجز برب سبب  
 راه مردم بشت غارتگران شست من

**ایضا**

در چشم تو شعله ای که  
 خود رسا باشد و در سوزین  
 بهیچ معنی نشاء و در آن  
 تر است بکار نام فنی شری  
 کی از زلفش امانم ز فتن  
 ای انام او نامت ز فتن  
 چنانکه رنگش از کجاست  
 سیاه کرد اندامش  
 سدا بخار زردی به لعل  
 این ز نسبت با و ده شد

ای ماه  
 از تو ز شعله ای که  
 آفتاب منور و در آن  
 آفتاب منور و در آن  
 ز نظر آید به بصر  
 به شتابت و در بصر  
 با قضا و حکم و در بصر  
 به شتابت و در بصر  
 که در اندین  
 به شتابت و در بصر  
 به شتابت و در بصر

برای برون توای از چشم  
 چنانکه در دیرای از چشم  
 می خوابی سیاهی تا برو خوابم زبتم  
 چشم غلام هر ۱۲ اش

خسته برپای و دامن زانجا دار  
بهر که شد گوشه نشین و درون اجا دار

اضا

کشمینیاں پیچیدہ کہ چون نورِ ہر  
دشمن ز بارِ سایہ دیوار شکنند  
ترسم کہ رویِ رنگِ خرمیار بند

نسا

که گفتو بم ز صد جا پار چون با کون  
که گفتو بم ز صد جا پار چون با کون

انضا

کہ کارشیرِ شیرِ علم بنے آید  
 چو زخمِ آبِ رسید و بہی آید

انصاف

شکست بکسکه می شست بنجام  
میر و پاچم کو بن لیک درگاه و  
بجو یگ شیشه ساعت و خوش

نص

بہان اگرچہ بدویشین سلجوق  
نہ ان کف صدیقی

بچشم کاسرور وین در غنی آید  
صدالکو کہ یکدست بر غنی آید

نفا

که چون جناب رود عاقبت نرسد  
که جای دست بترش میزند فرا

نفا

ای کوی سعادت را بدو  
 بری آید بس این نعم خداوند  
 از یکت بهشت بری آید بهشت  
 در سلکین دل را در بهشت  
 ای فدا کسم رسید به بهشت  
 کجای دست بسوزان تیر  
 بدو میزنند در بهشت کجای  
 صفات جان نب سیکند  
 که مود از آن شیرین است  
 و اگر صفات تو بهشت  
 ای کوی سعادت را بدو  
 بری آید بس این نعم خداوند  
 از یکت بهشت بری آید بهشت  
 در سلکین دل را در بهشت  
 ای فدا کسم رسید به بهشت  
 کجای دست بسوزان تیر  
 بدو میزنند در بهشت کجای  
 صفات جان نب سیکند  
 که مود از آن شیرین است  
 و اگر صفات تو بهشت







ایضا

دیده ام ز دیدن وضع جهان بخوبی

ایضا

چرخ شهر ترا دید و غارت او

ایضا

کرنا شد باده در لاله

ایضا

چرخ ظالم دوست چون کشتی را نبرد

ایضا

آن آفتاب تابان چون بی نقاب گردد

ایضا

سپند کسا آتش خود و آتش ازاد

ایضا

چون قصه زخمینه احباب می کند

ایضا

ماه انداخته سپهر چون روی

ایضا

چو صبحدم ثبات نقاب بر خیزد

ایضا

چنان از شک بل و کستان آید

ایضا

ای بابیانی خوش  
از دیدن این جهان بزرگ  
و زخمی که از دیدن این  
بین سبب بر خیزد  
مگر در برابر این  
از دست نمودن  
و در شکست سازش  
مرا از این بزرگ  
بجا چه چیز  
تجارت عاقلانه

۴۱

او مسرت از نظاری  
بیک شمشیر از عمو و من  
بفانق کشتن کیت چون  
کلام استاد است بشنید  
باید نمودن به نظم  
رسیده باشد و موافق  
نقاب از فاسق کلام  
بجمله اشعار اوست



تا موئی قسطن را بستر غمی آرد بر گرد سرش و یک ستاره می گردد  
 غمی را در تنگ نظر فغان نهان آفرین **ایضا** اگر چون شبیه ساعت نفس سینه  
 رقص آن شوخ و فراموش نگردد چه توان کرد که در خاطر **ایضا** غم را در غم  
 دنیا بزرگ باشد و دیده غلط بین **ایضا** اندک چشم آهول بسیار می نماید  
 گل قضا می نمیکند گلشن فصل نو **ایضا** بدجلان کوهی که در خاک چمن اسوده  
 نبود و شوق بان میان ضطرب **ایضا** چشم مشتاق پر کاه می برد  
 فریب غمت شایان خور که از صدای کاسه خالی بگوشش آید **ایضا**  
 کام کسی بر آن که خود هم رنجی کام **ایضا** چون گل نشان شود بر لب تیر بند  
 مانند آفتاب که روشن شود صبح **ایضا** داغ دلم ز مرهم کافور تازه شد  
 با آینه جهر می توان دید **ایضا** که روی تو در حجابان نشاند  
 بود و عشاق را دوست و در که **ایضا** بگوشش این جدا از غمت فریاد

عذر است و غم را بستر غمی آرد  
 غم را در تنگ نظر فغان نهان آفرین  
 رقص آن شوخ و فراموش نگردد  
 دنیا بزرگ باشد و دیده غلط بین  
 گل قضا می نمیکند گلشن فصل نو  
 نبود و شوق بان میان ضطرب  
 فریب غمت شایان خور که از صدای کاسه خالی بگوشش آید  
 کام کسی بر آن که خود هم رنجی کام  
 مانند آفتاب که روشن شود صبح  
 با آینه جهر می توان دید  
 بود و عشاق را دوست و در که







و آن ناکت که سابق در وقت آمدی بود و شای

خالی رویش زیر برقع محکم کند  
 در زمین حسن نیتان و ایستاد  
 مرخص توان شد که با جیای  
 این از حجاب باطنها براندازی  
 ای دل آگاه شبها با سبیلان  
 یک نفس غافل مشاوری که خواب  
 در جوانی بطرب گوش که این  
 شب تاست با فسانه لبه بایر  
 بود و گویا طفل نذر فدا شمران  
 از دایم تا بیرون نشد بر زبانها  
 کودکان غنچه گل با نفس بکنند  
 ز بیدار نشو و بین که سخن باز  
 دید چون پروانه را در دلت  
 سمع و ساز خوبی خوش دکان  
 شکل بود که رفتن چیزی زد  
 دست کسی گیر اگر دست می  
 بالعات تا پدر دل منه که قطره  
 چشمم ابرو افتد و میم شود  
 خالیست حجاب  
 پیوسته کینه یا همچون حجاب  
 ما را در دم چو پانی خمر و دین گارد  
 از ناکت او فتنه مضروب  
 هر که در نیت کسی پست کند

از دام سبیل  
 از ناکت که سابق در وقت آمدی بود و شای  
 در زمین حسن نیتان و ایستاد  
 مرخص توان شد که با جیای  
 این از حجاب باطنها براندازی  
 ای دل آگاه شبها با سبیلان  
 یک نفس غافل مشاوری که خواب  
 در جوانی بطرب گوش که این  
 شب تاست با فسانه لبه بایر  
 بود و گویا طفل نذر فدا شمران  
 از دایم تا بیرون نشد بر زبانها  
 کودکان غنچه گل با نفس بکنند  
 ز بیدار نشو و بین که سخن باز  
 دید چون پروانه را در دلت  
 سمع و ساز خوبی خوش دکان  
 شکل بود که رفتن چیزی زد  
 دست کسی گیر اگر دست می  
 بالعات تا پدر دل منه که قطره  
 چشمم ابرو افتد و میم شود  
 خالیست حجاب  
 پیوسته کینه یا همچون حجاب  
 ما را در دم چو پانی خمر و دین گارد  
 از ناکت او فتنه مضروب  
 هر که در نیت کسی پست کند





۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

۳۰

۳۱

۳۲

۳۳

۳۴

۳۵

۳۶

۳۷

۳۸

۳۹

۴۰

۴۱

۴۲

۴۳

۴۴

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

۴۹

۵۰

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

۶۱

۶۲

۶۳

۶۴

۶۵

۶۶

۶۷

۶۸

۶۹

۷۰

۷۱

۷۲

۷۳

۷۴

۷۵

۷۶

۷۷

۷۸

۷۹

۸۰

۸۱

۸۲

۸۳

۸۴

۸۵

۸۶

۸۷

۸۸

۸۹

۹۰

۹۱

۹۲

۹۳

۹۴

۹۵

۹۶

۹۷

۹۸

۹۹

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

۱۰۷

۱۰۸

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵

۱۱۶

۱۱۷

۱۱۸

۱۱۹

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

۱۲۵

۱۲۶

۱۲۷

۱۲۸

۱۲۹

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

۱۴۹

۱۵۰

۱۵۱

۱۵۲

۱۵۳

۱۵۴

۱۵۵

۱۵۶

۱۵۷

۱۵۸

۱۵۹

۱۶۰

۱۶۱

۱۶۲

۱۶۳

۱۶۴

۱۶۵

۱۶۶

۱۶۷

۱۶۸

۱۶۹

۱۷۰

۱۷۱

۱۷۲

۱۷۳

۱۷۴

۱۷۵

۱۷۶

۱۷۷

۱۷۸

۱۷۹

۱۸۰

۱۸۱

۱۸۲

۱۸۳

۱۸۴

۱۸۵

۱۸۶

۱۸۷

۱۸۸

۱۸۹

۱۹۰

۱۹۱

۱۹۲

۱۹۳

۱۹۴

۱۹۵

۱۹۶

۱۹۷

۱۹۸

۱۹۹

۲۰۰

۲۰۱

۲۰۲

۲۰۳

۲۰۴

۲۰۵

۲۰۶

۲۰۷

۲۰۸

۲۰۹

۲۱۰

۲۱۱

۲۱۲

۲۱۳

۲۱۴

۲۱۵

۲۱۶

۲۱۷

۲۱۸

۲۱۹

۲۲۰

۲۲۱

۲۲۲

۲۲۳

۲۲۴

۲۲۵

۲۲۶

۲۲۷

۲۲۸

۲۲۹

۲۳۰

۲۳۱

۲۳۲

۲۳۳

۲۳۴

۲۳۵

۲۳۶

۲۳۷

۲۳۸

۲۳۹

۲۴۰

۲۴۱

۲۴۲

۲۴۳

۲۴۴

۲۴۵

۲۴۶

۲۴۷

۲۴۸

۲۴۹

۲۵۰

۲۵۱

۲۵۲

۲۵۳

۲۵۴

۲۵۵

۲۵۶

۲۵۷

۲۵۸

۲۵۹

۲۶۰

۲۶۱

۲۶۲

۲۶۳

۲۶۴

۲۶۵

۲۶۶

۲۶۷

۲۶۸

۲۶۹

۲۷۰

۲۷۱

۲۷۲

۲۷۳

۲۷۴

۲۷۵

۲۷۶

۲۷۷

۲۷۸

۲۷۹

۲۸۰

۲۸۱

۲۸۲

۲۸۳

۲۸۴

۲۸۵

۲۸۶

۲۸۷

۲۸۸

۲۸۹

۲۹۰

۲۹۱

۲۹۲

۲۹۳

۲۹۴

۲۹۵

۲۹۶

۲۹۷

۲۹۸

۲۹۹

۳۰۰

۳۰۱

۳۰۲

۳۰۳

۳۰۴

۳۰۵

۳۰۶

۳۰۷

۳۰۸

۳۰۹

۳۱۰

۳۱۱

۳۱۲

۳۱۳

۳۱۴

۳۱۵

۳۱۶

۳۱۷

۳۱۸

۳۱۹

۳۲۰

۳۲۱

۳۲۲

۳۲۳

۳۲۴

۳۲۵

۳۲۶

۳۲۷

۳۲۸

۳۲۹

۳۳۰

۳۳۱

۳۳۲

۳۳۳

۳۳۴

۳۳۵

۳۳۶

۳۳۷

۳۳۸

۳۳۹

۳۴۰

۳۴۱

۳۴۲

۳۴۳

۳۴۴

۳۴۵

۳۴۶

۳۴۷

۳۴۸

۳۴۹

۳۵۰

۳۵۱

۳۵۲

۳۵۳

۳۵۴

۳۵۵

۳۵۶

۳۵۷

۳۵۸

۳۵۹

۳۶۰

۳۶۱

۳۶۲

۳۶۳

۳۶۴

۳۶۵

۳۶۶

۳۶۷

۳۶۸

۳۶۹

۳۷۰

۳۷۱

۳۷۲

۳۷۳

۳۷۴

۳۷۵

۳۷۶

۳۷۷

۳۷۸

۳۷۹

۳۸۰

۳۸۱

۳۸۲

۳۸۳

۳۸۴

۳۸۵

۳۸۶

۳۸۷

۳۸۸

۳۸۹

۳۹۰

۳۹۱

۳۹۲

۳۹۳

۳۹۴

۳۹۵

۳۹۶

۳۹۷

۳۹۸

سرکش از سرکشی خویش بود و آزاد : مایه‌ها که که گویند که سرکش بود

افشا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۳۸۸

بسم الله الرحمن الرحيم  
 تاشد بالسر اور پر زرم خواب کرد

الفا

بیشد دل زیار که مرده فروختن آید  
ز آتش چون سپند فلقه جدا گردد

رضا

روان نامت در خواب

بوسه خوری فی سبیل نور محفل  
بزم کاشانه کسکی از خود دیر بر آن

رضا

سینا تھاپا سے بڑھ کر  
باجا سے برق کی پرواز سے بڑھ کر

تشنه لب مردهم و چشمه زنده

ضما

افسوس کہ نام نامی سرور

منا

ایک جو کہ کسی نفس پرست  
ابن راہ مارے بیابانِ غیرست

W

[illegible]

49

[illegible]





که در سینه  
سنت پیمان تو می  
کوشش را و در این  
که صحت باشد و این  
من بود و این  
قال میرالم به خود  
یعنی هر که که شد  
از جای بود و این  
بغض از ایست  
و در این است  
و در این است  
و در این است

هر که کرد از دوزبانی دل مرد و خاک  
 تن ضحاک کشید از زک کردن آن کار  
 مطلب از کثرت حساب حاصل  
 تر میت را چه اثر گر نبود اسفند  
 ما را هم کوش کردی تو من دانم  
 ساینه که سایه کوه است سبک می باد  
 کشت فریاد بلند از نفس سوخته ام  
 کار من نیست غنی چون دگران خود بینی  
 میزند پیوسته از احتلاط رلف  
 از دکانه داری نیار و یکس روز می  
 میکشان کردند میدارند شهاب و  
 از نزل است حضرت را نباشد هیچ  
 چار دیو از غنا نصرت غیر از چار و پنج  
 نیست میل کشتی ما را بسان گرد با  
 بسکه کاه است دست از دهن دست  
 هر کجا فرع است آرد و باصل خود غنی  
 سر بیاخی خسل آخر می گذارد بر کلاه  
 در مزار او سوزد کند زبرج کوکبا  
 خانه ام را عاقبت گردید بام و در  
 بخش افزون می شود چون سبزه زار  
 عاقبت در سبزه زار خوش خاک جو  
 قصه بار که شد هوش نهاده شاد  
 یک سخن میزند باد و زبانی از ما  
 آسایش صاف چو آینه نگر و در عباد  
 غلبه از کوش بردن آرد بدایع بکار  
 کسب تکلیف بکند شعله زاریات  
 کرد گل سوز و در غم چو سپند آخر کار  
 می گرد و مار از بان شانه چون بان  
 کی نشا این تراز و معیان گردان  
 کم زانکه زنگی نبود شراب خوشوار  
 بیم افتادن نباشد هر که باشد بی سوار  
 کشت نیلای بر شکر دم جهان آشکار  
 خویش را چون نقش پاک دریمش بکار  
 جامه بی استین پوشیده افغانسوار  
 بر مزار او سوزد کند زبرج کوکبا  
 بکیم چون مکر شرم پایمال و زکار  
 تا تو چار آبرو شدی چشم شرف چار

۳  
میدارهای اینجانب  
از آن است که  
کمیته و نیز  
شکایتی که  
مستحق نام  
است و نام  
ای از زبان  
میدارهای اینجانب

روز خوش در زندگی هر که نصیب باشد  
عاقبت سرکش بدست چون خود می آید  
گرچه پر شد چون زره از خیمه سر تا پهن  
در دمان ما گره گردید چون دندان عقی  
و این گره شد نصیب باز کشت روزگار  
مدعی کز لاف جوهر ز وندار و اعتبار  
در فراق زندگانی بسکه بر کشت بار  
بسکه بار و بر خیمه تو آب از ابرین  
نیستم بیکار گاهی سرش و پایم نیز نیم  
تن برون و نه غمی چون قامت گردیدم  
بهر این خام گیتی نیست جز سنگ مرمر  
از مالدا کیست خالیست یا و گاه  
تجست عیش پیته ز رشک و دمان بار  
تو در از آنچه هست نماید زیاده تر  
چون ز کسی به باغ جهان ملوکات  
از ضعف پیوست هر آنکه عصا  
زلفت زگر و کلفت مایه مایه  
هر چند شد بزم چوب جز شکر  
بجای کسی بود باوه از لب و لدار  
و نه پوستکی رو به باشتن از آزار

عمر در ماتم بسیر و دم خوش شمع  
شعله آتش کینه کفر و کین  
یست پشت پرده انان و بی کار  
سجده شیری که میسازد از خوب  
شیخ و اهل بیت و اهل کعبه  
سند زره بر پیکر او مایه  
پالفرق رو نگار و مشهور و امان  
فانتم گردیدم کمال و کمال  
گوید بگوشتم این سخن پوست گاه  
این زهر خنده و مریح هم سبب  
چون چشم احوال لایق نشود و بیا  
پیمانه ام ز زهر است و آزار  
گردم سنون سر زده و طفلان بی طهار  
باشید غیر ترش مار از خجاست  
خشم شد آتش آید  
می دوات باشد خجاست  
زنده باشد آتش است با آتش

ای قادر بس  
شعله آتش کینه کفر و کین  
سجده شیری که میسازد از خوب  
شیخ و اهل بیت و اهل کعبه  
سند زره بر پیکر او مایه  
پالفرق رو نگار و مشهور و امان  
فانتم گردیدم کمال و کمال  
گوید بگوشتم این سخن پوست گاه  
این زهر خنده و مریح هم سبب  
چون چشم احوال لایق نشود و بیا  
پیمانه ام ز زهر است و آزار  
گردم سنون سر زده و طفلان بی طهار  
باشید غیر ترش مار از خجاست  
خشم شد آتش آید  
می دوات باشد خجاست  
زنده باشد آتش است با آتش









[illegible]





ایضا

بدر کج بحث چون غلط صفتی بجای  
نخیر دگر به تحریک زبان بردار

انضا

کجا کردی غیرت و یارش را که نترک نهایتم سپید انشیرنی

نص

از خجالت  
لکمان پیش دو ابرویش بدعو می رفت  
شش  
شبی کرد بخیمان قالب که آور و دزد

انصاف

از شوق گرفتاری ما و ده دلم

۱۰۰

ایضا

10

باب حسن ایستان به از بسکه  
شبه خامه نوی مصور گشت

نفا

۴. در اول رساطه و در هر دو

۱۰۰

الضامن

کے

الشر کر زشتی گورت بود کج از زمین برابر و بدر ماندگار

ن و شکل ناخن یافت ابرو که گشت بدگره از چهره خویش

4

آن نازک بدن را تنگ در بر  
سیکند ایضا  
روزی بخیر و شسته ما و او هر چه را  
منش

۱۵

ردیف طای مطبقه

گمبون

میداد حاشیای همان ناساود کونون خورشید را مانده حسن او  
 رولف عم بهمل

مجلس





25.

و بهای آن را که در  
 مستطای نام  
 نام از آن  
 و نیز بهیچ  
 مستطای  
 فردی  
 می  
 ای  
 ان  
 نفی  
 و این  
 بار  
 می  
 که از  
 یونی





ششم شکران من و در جبار سازم آگیش و بدان ماه پیکرین در چشم  
 نه ششم که سازم با شرف و در و در آید که گاه به دور  
 جهان پرور و بجز مردم که سیکر و دلبور و سوب خارا برورم  
**ایضا**  
 تنگ و نیکبست و در خانی خانم خنده و یار باشد روزن کاشانه ام  
 من و در خانی و در من خود می برم مانه بنید میل را به نشید از با خانه ام  
 و در خانی جهان چون بجز و صبا چکری با هم نه بیند جیب آب و دانه ام  
**ایضا**  
 بهر من و در خانی را نالین چون خواهم که در و یار باشد بهر من  
 گلزار نیست شبان بهر تاشان چمن بآتش من تکیه بر یک شمشیر  
 خانی دل که در تاشان و خنداری که نالین بهر من  
**ایضا**  
 بهر من و در خانی بهر تاشان فی زبانی سوره را خنده سیدم  
 پای بر یک و در خانی آتش بهر من و در خانی  
 ناسان و در خانی بای بهر من و در خانی  
**ایضا**  
 چون بهر من و در خانی خاکم بهر که در خانی  
 در خانی و در خانی بیوده و در خانی  
 نام جوانم و در خانی یعنی زبانی بهر من  
**ایضا**  
 بهر من و در خانی که بهر من و در خانی

ششم شکران من و در جبار سازم  
 نه ششم که سازم با شرف و در  
 جهان پرور و بجز مردم  
**ایضا**  
 تنگ و نیکبست و در خانی خانم  
 من و در خانی و در من خود می برم  
 و در خانی جهان چون بجز و صبا  
**ایضا**  
 بهر من و در خانی را نالین  
 گلزار نیست شبان بهر تاشان  
 خانی دل که در تاشان  
**ایضا**  
 بهر من و در خانی بهر تاشان  
 پای بر یک و در خانی  
 ناسان و در خانی  
**ایضا**  
 چون بهر من و در خانی  
 در خانی و در خانی  
 نام جوانم و در خانی  
**ایضا**  
 بهر من و در خانی  
 خاکم بهر که در خانی  
 بیوده و در خانی  
 یعنی زبانی بهر من  
**ایضا**  
 که بهر من و در خانی









[illegible]





ایضا  
 جان طلب اضعفت تواند کرد  
 من بجز ناله توانی زنده ایام  
 ایضا  
 کرد گل سوز در دغم چو سپند  
 کشت فرباد بلند نفس سوخته ام  
 ایضا  
 نذر و تاب این دستم که پانی گیت  
 زبانی فتم ز عشق و سیرای تو گیم  
 ایضا  
 سپهر انداخت پیش لب بر لب تو  
 مابریز در دهنم و در دهنم  
 ایضا  
 چراغ مجلسم بود و مرآت بدلی  
 اگر در پیشین دم میزنی خاموش  
 ایضا  
 میوه شاند و حجامت ز قید عشق  
 شرکان چشمم بود و خار ما میم  
 ایضا  
 نقش کن ز اشک زده است گشت  
 کردم چو چشم و پای تو نامم  
 ایضا  
 مگر ز خایفیلان قفا فل دیش  
 که چشمم آید با آب می منم  
 ایضا  
 روشناسم چو مردم دیده  
 گرچه از خانه بر نمی آیم  
 ایضا  
 طلب از من چه کنی دیوان  
 که بیا نشی به هم شام  
 ایضا

ای جلالت که از نفس تو فتنه  
 زبانی فتم ز عشق و سیرای تو گیم  
 ایضا  
 کرد گل سوز در دغم چو سپند  
 کشت فرباد بلند نفس سوخته ام  
 ایضا  
 نذر و تاب این دستم که پانی گیت  
 زبانی فتم ز عشق و سیرای تو گیم  
 ایضا  
 سپهر انداخت پیش لب بر لب تو  
 مابریز در دهنم و در دهنم  
 ایضا  
 چراغ مجلسم بود و مرآت بدلی  
 اگر در پیشین دم میزنی خاموش  
 ایضا  
 میوه شاند و حجامت ز قید عشق  
 شرکان چشمم بود و خار ما میم  
 ایضا  
 نقش کن ز اشک زده است گشت  
 کردم چو چشم و پای تو نامم  
 ایضا  
 مگر ز خایفیلان قفا فل دیش  
 که چشمم آید با آب می منم  
 ایضا  
 روشناسم چو مردم دیده  
 گرچه از خانه بر نمی آیم  
 ایضا  
 طلب از من چه کنی دیوان  
 که بیا نشی به هم شام  
 ایضا





آب و رنگ مابالم غایت <sup>ارہم پشور ۹۹</sup> **ایضا** <sup>۱۰۹</sup> <sup>۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱</sup> <sup>۱۱۲</sup> <sup>۱۱۳</sup> <sup>۱۱۴</sup> <sup>۱۱۵</sup> <sup>۱۱۶</sup> <sup>۱۱۷</sup> <sup>۱۱۸</sup> <sup>۱۱۹</sup> <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup> <sup>۳۵۱</sup> <sup>۳۵۲</sup> <sup>۳۵۳</sup> <sup>۳۵۴</sup> <sup>۳۵۵</sup> <sup>۳۵۶</sup> <sup>۳۵۷</sup> <sup>۳۵۸</sup> <sup>۳۵۹</sup> <sup>۳۶۰</sup> <sup>۳۶۱</sup> <sup>۳۶۲</sup> <sup>۳۶۳</sup> <sup>۳۶۴</sup> <sup>۳۶۵</sup> <sup>۳۶۶</sup> <sup>۳۶۷</sup> <sup>۳۶۸</sup> <sup>۳۶۹</sup> <sup>۳۷۰</sup> <sup>۳۷۱</sup> <sup>۳۷۲</sup> <sup>۳۷۳</sup> <sup>۳۷۴</sup> <sup>۳۷۵</sup> <sup>۳۷۶</sup> <sup>۳۷۷</sup> <sup>۳۷۸</sup> <sup>۳۷۹</sup> <sup>۳۸۰</sup> <sup>۳۸۱</sup> <sup>۳۸۲</sup> <sup>۳۸۳</sup> <sup>۳۸۴</sup> <sup>۳۸۵</sup> <sup>۳۸۶</sup> <sup>۳۸۷</sup> <sup>۳۸۸</sup> <sup>۳۸۹</sup> <sup>۳۹۰</sup> <sup>۳۹۱</sup> <sup>۳۹۲</sup> <sup>۳۹۳</sup> <sup>۳۹۴</sup> <sup>۳۹۵</sup> <sup>۳۹۶</sup> <sup>۳۹۷</sup> <sup>۳۹۸</sup> <sup>۳۹۹</sup> <sup>۴۰۰</sup> <sup>۴۰۱</sup> <sup>۴۰۲</sup> <sup>۴۰۳</sup> <sup>۴۰۴</sup> <sup>۴۰۵</sup> <sup>۴۰۶</sup> <sup>۴۰۷</sup> <sup>۴۰۸</sup> <sup>۴۰۹</sup> <sup>۴۱۰</sup> <sup>۴۱۱</sup> <sup>۴۱۲</sup> <sup>۴۱۳</sup> <sup>۴۱۴</sup> <sup>۴۱۵</sup> <sup>۴۱۶</sup> <sup>۴۱۷</sup> <sup>۴۱۸</sup> <sup>۴۱۹</sup> <sup>۴۲۰</sup> <sup>۴۲۱</sup> <sup>۴۲۲</sup> <sup>۴۲۳</sup> <sup>۴۲۴</sup> <sup>۴۲۵</sup> <sup>۴۲۶</sup> <sup>۴۲۷</sup> <sup>۴۲۸</sup> <sup>۴۲۹</sup> <sup>۴۳۰</sup> <sup>۴۳۱</sup> <sup>۴۳۲</sup> <sup>۴۳۳</sup> <sup>۴۳۴</sup> <sup>۴۳۵</sup> <sup>۴۳۶</sup> <sup>۴۳۷</sup> <sup>۴۳۸</sup> <sup>۴۳۹</sup> <sup>۴۴۰</sup> <sup>۴۴۱</sup> <sup>۴۴۲</sup> <sup>۴۴۳</sup> <sup>۴۴۴</sup> <sup>۴۴۵</sup> <sup>۴۴۶</sup>

[illegible]



۱۰۶  
مقدمه  
در بیان احوال و عیال از  
تاریخ و احوال و عیال از  
تاریخ و احوال و عیال از

نقد و قافی که کم شد باز تو آن را بخت  
کجا سخن توانی به یاد داشت و آرزو  
که بیدار هستی به خواب باشد و آرزو  
بود و شود و آرزو راه دور از آرزو  
برای خانه ای جنگ با همسایه آرزو  
اگر باشد غنی همچون کلیدم خانه از آرزو  
شود و در آن اگر خواهم درویش از آرزو  
رفتم از تو و بعد از آن از آرزو  
مردم چشمه یاران از سرمد خاستن  
موم در زنجیرین خالیست از آرزو  
نیست علم که گمان ز حرف و آرزو  
لشبت و سر که شناسان از آرزو  
و آرزو در و در و آرزو  
می بیند بر دیده آرزو  
کرد و آرزو آرزو و آرزو

ایضا

هرگز نشاء فتلی نکر و لبو سی من  
 چون شمع کس نکرد و سر شکم زودید با  
 از دیده رفت تا مشه در آب و دید  
 تا نفس بسته گویم به نشان در  
 چون تنی شب اگر درون آب که

زردی و چو عالم منبر و منبر  
 به قطره اشک آینه بر روی  
 وقت بیک منور و ایم و جوی  
 ای که اگر گشت از راه و نای  
 ای و بقیات من و نای



الضا

مشهور شده از خامه بهر سخن  
زبید که به تیغ جهان چشم گشاید  
باشد ز سیاهی گل شب و سخن  
دارد ز قلم قوت باز و سخن  
از فکر گریزنده بود طبع روانم  
طبع مراد نظر آن چین چین  
روسیار دارد آینه زانو سخن  
بکشد منت از آن مصرع ابرو سخن

انضا

از سختی زمانه لب شکوه و اکمن  
آخر ز دستگیر بجائی نیرب  
مگشاید بزم بلبلوسان بند جابه  
شعرت بهیچ دل نرزد ناخج

نصا

عاجز نشدست دستم از پیش و کم رفتن  
از پس و باز و می من از دور و  
از ضعف و کشتن با من گیرایی غایب  
باشند خاکساران از زیر پا خارغ  
ترس شکسته کرد و آخیز و حرکت  
ساخت نمی تواند از دست دیگر رفتن  
آخر جهان توانم راه عدم گرفتن  
بجسزه کی تواند نقش قدم گرفتن

افضا

بیاسای تشبستان بر این من  
 کل خیار کفر و خوشی چیدنی واد  
 ز کرداب تعلق خند و در کامند  
 غنی و فضل بهار آمد کل عیشی و این  
 بد و زشت تا در آید آفتاب من بیاس  
 زبان گفتار و ایچو آفران پسند  
 قلند و باش و کر خواستی کشتن بر کن  
 بدون آرد جو ز کسرم خفاک و بیاس

این شعر در ظاهر است  
عقل و طبع از دزدان حفظ  
منشأ انعام از همان جوی  
که زبان آسایش این پیکر  
ترا از زلفه مبارک برون  
عدای تو غیبی چون  
تو نبوی می بیند  
حق که با حق را

۱۰۱  
مجلسی  
نموده اند که راه است و راجع  
ایستادگان فاضل

سبط اعیان از انحراف شراب  
 آفتاب لفظاً و معنیاً  
 است مراعات آن ظاهر  
 مشکوک است  
 کلامی که  
 در این کتاب  
 مذکور است  
 در این کتاب  
 مذکور است

نیار و مسک از میان چرم سبزه  
 ازین غافل که آرد ز رشوق شمع  
 پدید آید و تغیت بسکه زنگ از خمر  
 سفید آید چو ماهی ازین کس نیست  
 بسر بردم غمی هر چند عمر خود بکنه  
 نیار و دم ز خطا سر نوشت خویش  
**ایضا**  
 در زمین طرح از ما سرگرد کم سخن  
 حرف خود از ساده لوحی بر زمین  
 کی تواند زد دنیا چشم و نیادار  
 تشنگی نامل نگردد و هرگز از این  
 چاره سازان هم کار خود غمی چاره  
 کی تواند بخیزد سوزن بر خیم  
**ایضا**  
 در جنون بهیوده گردی نبود پیشین  
 بید مجنونم و زنجیر بود پیشین  
 بسکه دارد بهر یوزد مجنونا شش  
 ریشه چون برود و اندر پیش  
 خسته از ناخنی بیدار و سازم جگری  
 خون لعل از رک خارا کند تشنه  
 ای زخمی  
**ایضا**  
 با سر بر بنگان جهان تان شتم  
 افکنده ام کلاه ز شادی سبک  
 مردم جهان بسکه عیب بسته اند  
 ماه نوبت ناخن بی رنگ در جهان  
 یک سکه در میان ز او بهیاده است  
 کی میرد چشم سپاه و سر روان  
 ای مقدار یک میل  
**ایضا**  
 بصیاد از پر خود نامه خواهم فرستاد  
 ازین ره میتوان خود را بیا و شراد  
 چرخ هستی ما از دشم شمر می رود  
 بباد و آسمی چون شمع تو این جهان  
 چو شتر گانه های خوش چشمان غمی زیبا  
 ز منشی برده و حقایق بالایی هم افتاد  
**ایضا**  
 در چشم آهسته آهسته  
 گر چوین حباب خوابی بر روی

بسیار ازین غافل که آرد ز رشوق شمع  
 سفید آید چو ماهی ازین کس نیست  
 بسر بردم غمی هر چند عمر خود بکنه  
 نیار و دم ز خطا سر نوشت خویش  
**ایضا**  
 در زمین طرح از ما سرگرد کم سخن  
 حرف خود از ساده لوحی بر زمین  
 کی تواند زد دنیا چشم و نیادار  
 تشنگی نامل نگردد و هرگز از این  
 چاره سازان هم کار خود غمی چاره  
 کی تواند بخیزد سوزن بر خیم  
**ایضا**  
 در جنون بهیوده گردی نبود پیشین  
 بید مجنونم و زنجیر بود پیشین  
 بسکه دارد بهر یوزد مجنونا شش  
 ریشه چون برود و اندر پیش  
 خسته از ناخنی بیدار و سازم جگری  
 خون لعل از رک خارا کند تشنه  
 ای زخمی  
**ایضا**  
 با سر بر بنگان جهان تان شتم  
 افکنده ام کلاه ز شادی سبک  
 مردم جهان بسکه عیب بسته اند  
 ماه نوبت ناخن بی رنگ در جهان  
 یک سکه در میان ز او بهیاده است  
 کی میرد چشم سپاه و سر روان  
 ای مقدار یک میل  
**ایضا**  
 بصیاد از پر خود نامه خواهم فرستاد  
 ازین ره میتوان خود را بیا و شراد  
 چرخ هستی ما از دشم شمر می رود  
 بباد و آسمی چون شمع تو این جهان  
 چو شتر گانه های خوش چشمان غمی زیبا  
 ز منشی برده و حقایق بالایی هم افتاد  
**ایضا**  
 در چشم آهسته آهسته  
 گر چوین حباب خوابی بر روی



کجیات میری لب خون مردوا  
بایجان شپس جوان گریتم

چشم سرکش شده از سر و عرفان روشن  
آتش طوره زهر سنگ تواند دیدن  
می بیند بکمان دوم خاک ز سفسط  
میشود کاسه گل ساخته از گردن  
مرا و طیار سوسه

۱۸۱  
 زبان را همچو نای فریادش بر میخوان  
 چرا باید تصور در زمین دیگر کن  
 فی ثلثین  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰  
 ۵۰۱  
 ۵۰۲  
 ۵۰۳  
 ۵۰۴  
 ۵۰۵  
 ۵۰۶  
 ۵۰۷  
 ۵۰۸  
 ۵۰۹  
 ۵۱۰  
 ۵۱۱  
 ۵۱۲  
 ۵۱۳  
 ۵۱۴  
 ۵۱۵  
 ۵۱۶  
 ۵۱۷  
 ۵۱۸  
 ۵۱۹  
 ۵۲۰  
 ۵۲۱  
 ۵۲۲  
 ۵۲۳  
 ۵۲۴  
 ۵۲۵  
 ۵۲۶  
 ۵۲۷  
 ۵۲۸  
 ۵۲۹  
 ۵۳۰  
 ۵۳۱  
 ۵۳۲  
 ۵۳۳  
 ۵۳۴  
 ۵۳۵  
 ۵۳۶  
 ۵۳۷  
 ۵۳۸  
 ۵۳۹  
 ۵۴۰  
 ۵۴۱  
 ۵۴۲  
 ۵۴۳  
 ۵۴۴  
 ۵۴۵  
 ۵۴۶  
 ۵۴۷  
 ۵۴۸  
 ۵۴۹

بسان میده تسبیح و سیر و سکون و انکم  
 بدست و دیگر می باشد عنان خستیان  
 که گشاید شیشه ساعت بود خاک مزار  
 نیز کرد و غیرتم غلام

ایام و قبایح عاشقان کن  
کمان راز کن و زده کمان کن  
ایضا

نام مجاز فلک نیلگون می زخم نیل نیاید بر بون  
الصا

در خلافت آن بابائی نشین که فی ترک شکر گردان برائی نمی بین  
الضا

که باشد مقصود هر دو یکی و در سر زمین  
از شما

ماستالیه و دیگر درباری بنون  
کردیشانی آموختن بخیر و مومن  
الضامن

[illegible]





**ایضا** لاف موزونی زندماند سرو **ایضا** هر که خواند صفی از بوستان  
**ایضا** فائوس دارخانه ام از آب روانی **ایضا** روزی خورد ز چلو خوی میهمان  
**ایضا** همچو سقف خانه فائوس دو چرخ **ایضا** آسمان زد و داه ماسیه خواهد  
**ایضا** بوصف کامل و زلف تبار گرفتار **ایضا** چه دامها که نهان نیست در زمین سخن  
**ایضا** بهر کشت زنده گانی خواهد آنرا **ایضا** میخورد صد حسرت از پیری و دزدان  
**ایضا** حرص گر غالب شود خلوت گری **ایضا** تشنه چون گردد زبان انکام می آید  
**ایضا** ز چشم عیب بین عیب نایان تر شد **ایضا** بر پوستان چشم خود را عیب خود را  
**ایضا** این جهان گدازان جای فراغت **ایضا** خواب در خانه زین کس تواند کرد  
**ایضا** از بسکه شعر گفتن شد به بندل درین **ایضا** لب تن بهت اکنون ضمون تابین  
**ایضا** ممنون دشت کوه خویشم که پس **ایضا** بیرون نکر و سرز گریبان آستین  
**ایضا**

خود روزی  
 از جگر صفت خانه بزم  
 و لفظ فراغت بود آورده  
 یعنی این جهان را بسکه تنگ  
 است تمام آرام نیست درم  
 کنیزان را بسبب این روزی  
 بیست و نه  
 ۱۱۳  
 هر که از دست خود بگذرد  
 از پهلوی کی روزی  
 حاصل ساخت او روز  
 خود خوردن عکس از پهلوی  
 مانند شمع بر که جهان این روزی  
 و این کاین است از خود خود  
 هر کاه و فائوس می  
 از پهلوی



غنی در فضل گل تا کی بکنج خاموشی

[illegible]





ایضا <sup>از تیر و ده</sup> در بزم می نایشد هیچ را ظهوری نبود ستاره بار آور آفتاب نور  
 ایضا می نماید در نظر چون کاشی عالم  
 ایضا <sup>شک</sup> تاز و آیدینه دم از عشق تو مردم از  
 ایضا <sup>چون</sup> خضر کام دل ز حیات ابدگر  
 ایضا <sup>از بس</sup> لباس خود را برین شاکر گزیم  
 ایضا <sup>بوسف</sup> رخ در آید شاید بید من  
 ایضا <sup>در فکر</sup> آشنائی ابل سخن مباحش  
 ایضا <sup>اندام</sup> نو در عرش پیری تو غافل  
 ایضا <sup>خوش</sup> آن جامی طبعیت که چون  
 ایضا <sup>ای دلبر</sup> از قاف تو بیداریم  
 ایضا <sup>گر</sup> دل یابی منی از ما نمی  
 ایضا <sup>ای</sup> حسن می کنی

چشم بوجام چون کاشم  
 که در دوزخ می باشد صورت  
 عالم در نظر می آید  
 که درین باب در این عالم  
 و در آنکه در این عالم  
 است که درین عالم  
 در این عالم  
 ایضا

وقت بخت  
 حضور  
 استخوان  
 و غیره  
 الفانک  
 باشد  
 ایضا

[illegible][illegible]





کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

صد کوه الم نهاد بر جان مارا  
در و کمر تو نهاد خشت حیران مارا

سیدان و حضرت امام رضا  
و دیگران نیز فرموده اند که

از گرمی خورشید قیامت بی باک  
ای شیخ بریز وانه سبزه بخاک

شب که ناز و نشو و این  
تا وقت سحر بر این است

چون مهر جانتاب شده بود و نشن  
آسم و فلک سید و اشکم بنیین

کشم زحرارت غریبی بقیاب

امیخت میان بنایغ کشمیر  
از صبح و ظن بد و طباشیر

در کوشش بی غرضی و بی محنت  
کشتی جو قلندران به پهلوی بند و

وارسته همیشه در تماشای من است  
آنرا که هوای سیر در پای من است

آنکس کے لئے جو دنیا سے غافل ہو جائے اور اللہ کے لئے

پوسته بود و جاذب قوت از نیمه  
و نعمت اگر فرود تا سگلو

ما فخری و دینی است  
ما فخری و دینی است

از گرد اعلیٰ میست ویرانه  
امروز که فاقه میست و خانه

۲۔ طب شیر نام و دوائی سفید رنگ و سر و کمر بند بنس لوچ و کوبندش اسی جو در الا قواعدت معتمد علوم

خاری نزد دست دست در دست  
ماند سپید دانه در حوض

از بس که گل نبود در گلشن ما  
از چشم بد بختی نه سیم که رفت

وله

می نوش که وقت با ده خزان  
از کثرت گل چون سبزه چین

بر خیز غنی هوای فرودین است  
فصلی است که شبنام برغان چین

وله

دست می عیث نی کند کو تا  
تا بدوار دور در زشت است

طامع که ملک حرص گرد و راهی  
قارون شد خاک رفت از طول ایل

وله

خاری سبزه راه تماشا شد  
از روزن چشم خویش کاغذ را

در مانع جهان چو تخم سمری کا  
نرس هوای دین صحن چین

وله

ز بهار کو چیکس باز درون  
از کاسه در نیاید کو از برون

هر چند شود دولت ز خا میوشن  
آزما که بود مغر خرد خا میوشن

وله

از غیبه دامن بدو رنگ بهار  
او و عشق به این آیت بود

ای هر که عاقل است  
در عشق تو تا ضعف دل رو نمود  
نتوان نفس کم شد در امید کرد

وله

عشق از روح جبین تو چین  
ماستنی سبزه دمان گمین

ای کرده ز رو سیم ترا شین  
از رو سیم پاک بگری بگری

وله

موت مانع از آفتاب در بخت  
حل و آن می بود یک روز بخت  
و این ماه سال باشد اول  
ماه از هر سال به بهار است  
این است که در این ماه  
باز در این ماه از این ماه  
شعر ای ظاهر ۱۲

۱۲۲

از هر چه بود به هر چه بود  
موت را از آن که در گذشت  
که بچشم نکشید چون کوکب  
از روی خشت به شبنم  
هر چه بکشد به راز چرخ  
می جویند معول است  
و نیز روی سبزه تاب  
می خندد این

تا غنچه شد از سر و دانت آگاه  
گردید زبان گفت گویش کوتاه

وله

خورشید رخ یار مرا منظر است  
غم نیست گراز دیده سگی است

وله

هر چند که از در سر را می نشدم  
واقف ز سفید و سیاهی نشدم

وله

گرفت شوی پای من نه بر سر مور  
عاقبت مشو از جوهر تیغ پر مور

وله

در فصل چهار بار ساز توان شد  
هم صحبت ارباب ریا نتوان شد

وله

تا فصل چهار رو بگلش آورد  
سنگامه فشرده دلی بر هم خورد

وله

بی فهم اگر چشم بدوزد بکتاب  
نمواند دید روی معنی در خواب

وله

مجلس بیسپاری که بکین  
من به بیسپاری که بکین  
بالیده هر یک با غنچه می بینند  
مجلس معمول است که از دین  
غوشید نظر خیر که ببرد  
مجلس ای چشم در واقف  
از نیک و بد دیدم آن  
مجلس مراد از علامت ظهور  
نکته اش  
به بغی علی جان در  
حیات است که اودا  
۱۳۳  
در بسبب یاد کردای  
بر وادای و اندوختن از غایت  
که در فصل چنان دیدم و از  
در بعضی نمودن او در آن  
نظیر در وادای که جای کار  
است زیرا که در وادای نموده بچوب  
وادای خود را وادای نمودند  
نیت



تاکید است در نگارگری

ای برده فرو در لب زبان و دندان  
تا بخت چو صبح آید بهایت صفا

سیر خیزی کرده کد جان را  
زینا که در پیش نگری زبان را

وله

صد شکر که از حرص و هوا دارم  
چون شکل درم بود ز ناخن پیا

چشم چو گل از متاع دنیا بستم  
ز دلپشت بزور بی نیازی دهم

وله

هر که خویشین گنج آید  
عمیست که در باغ جهان گردیم

چون در نگری عیب نهانی دارد  
هر میوه که دیدیم آید چو آبی دارد

وله

هر چند که برگه و جهان گزیدیم  
شد پرو چشم من چو عینک شکنین

از کس سخن ملا نمی شنیدیم  
از بکه ز خلق سخت روی دیدیم

وله

چون بخیر از کار ما باش  
ترسم که ز چشم اهل بدیش آفت

کمرشته مهر که و یازار ما باش  
چون طفل بترک مردم آید

وله

آنرا که نبات کف از رزق برآید  
از عمر وی بیش نصیبش نبود

کی طبعش دیدار که بخت  
هر چند حباب دهر ز او آید

وله

آنها که بود در همه فن دست تمام  
طفلی که ز بوستان بچو اندوز

نمشنه بر دزدی تمیزی ایم  
چون سرور آورد ز روز و نایم

وله

جویند و واسی دور از من بکران  
آری نبود شکست باز در دست

لیکن الم من نه پذیرد و درمان  
هر جنبه که بجز ز صبا جلی مست و لقا

ولایت زوابع است  
آسایش منزل است در راه و منزل

و له

ی بافته در زانوی دامنش  
و ای که دلت نشاده گردد حسا

مرغ نفس تپشته تار و پود  
در ترک نوا گوشه و بوی نفس

وای  
دل غمخواری فریب از باب وفا  
غافل نشوی ز دشمن و دوست  
بشدت استشنه نهاد فانی

ول

ول

ایلی ردفنی  
معه ای دارم ردفنی نیل در ۱۲  
معه خجسته ردفنی نیل در ۱۲  
دلایت بسید گلان در  
نیشک خجسته نیل در ۱۲  
اظهار بارد و عرش نیل در ۱۲  
و بسید گلان در ۱۲  
معه ایلی ردفنی نیل در ۱۲  
درد ایلی ردفنی نیل در ۱۲  
آنها را ردفنی نیل در ۱۲

[illegible]





از آن دم که فدا و از نظرم دور آید  
کم کرده ره چشم ترم طفل نگاه  
از بس که گریستم لبها را با فرات  
گر دیدم او دیده ام آب سیاه

وله  
آنگشت بشمع داغ من نهی  
شب ناخوشم از روز من خوش کرد  
قلب کنم از بیم پو فانی  
این است مگر حقیقت روزی

وله  
در عهد تو که بخت شد با خن  
هرگز بد سپهر از این بخت  
در باغ جعبان نهان که نهی  
هر روز و باره می بینم با خن

وله  
هر کس نتواند بهر پناه آرد  
از ربط خفا نقش تو کن پهلوی  
فانی نیست ندارد استیلا  
تا شمع ز دست دست در دامن او  
ای نفس منقلب است

وله  
ارجمت هر که شد سخن من  
چون کاغذ چید و بکشد رو  
ز بهار مستوازد و در بامان این  
خافل در سیم باشد از تیغ دور دم

وله  
از چمن چید و در عالم  
ایان موافق بجهان دیدم کم  
افسوس که بچوهر با شطرنج  
کیانک نیندیشان بهم

وله  
بگرده و من بخت بینگان  
هر رخ تابیش نیست بخت  
از تیره دلی پاک نقش خاکستر  
بخت که با آتش و آب نیست

نام و فانی  
از بس که گریستم  
از آن دم که فدا  
کم کرده ره چشم  
از بس که گریستم  
گر دیدم او دیده  
آنگشت بشمع  
شب ناخوشم از روز  
قلب کنم از بیم  
این است مگر حقیقت  
در عهد تو که بخت  
هرگز بد سپهر از  
در باغ جعبان نهان  
هر کس نتواند بهر  
از ربط خفا نقش  
فانی نیست ندارد  
تا شمع ز دست  
ای نفس منقلب  
ارجمت هر که شد  
چون کاغذ چید و  
ز بهار مستوازد  
خافل در سیم  
از چمن چید و در  
ایان موافق بجهان  
افسوس که بچوهر  
کیانک نیندیشان  
بگرده و من بخت  
هر رخ تابیش  
از تیره دلی پاک  
بخت که با آتش و



بایست کرد و اینست جهان خنک  
نشر بود از تیشه برای کبر سنگ

هست از هنر و پیش دانش را صلوات  
می ساید دست از آسفت بر هم

کوشش کرو کہ والدہ بنائی جا  
اسی کا شہرہ کرو کہ شہرہ بنائی جا

حل توکل و توبه از گنجه حیات  
بهجت شامی نو در حدیثات

۱۰۰

دستِ نظر زبانِ نیکویت  
پورا کیشِ دلجو و جودِ جودیت

1944

پیردلی که بنجیست بود دایم تنگ  
هر که توان است کشته رنج زیاد

ویدی کہ بوقت رستہ تالی خیاط

افقام در پیش زور و غضب  
می یابید تا مرا استخوان

ای داد و ترا خدا ای به حسن برآ  
بباشد کمرت به ز کمرهای تیان

امروز کرت احقر طالع نسبت  
فاضل منشین ذالکتاب کرد

برخیز و بنگاهم شیرین  
در زمزم اسباب فراغ بگذر

از زبان تو شمع است  
بر حریفان تو شمع است

Le

عبدالحق مختار صاحب دفتار  
مکتبہ معلول است کہ پرورد  
بایم خود را شکر از این بیدار  
عن صورت و عالم اناسف  
ایده مشغول

مجلس شورای اسلامی  
کمیسیون فرهنگی  
مجلس شورای اسلامی  
کمیسیون فرهنگی  
مجلس شورای اسلامی  
کمیسیون فرهنگی

مهد و محمد در میان خانواده

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

دلرم صدی که هست جانگاه مرا  
 بهر چینه که نیست مهلک این درو  
 باشد ای کاش غم مرا  
 دلم تا مرگ هست بهر راه مرا  
افکندن جان است ۱۲

وله

چون شل قیام گل افشان گرد  
 آن غم گل نام در آغوش گشتم  
 مجلس به رشک سخن بستان  
 خاکین من سفال ریجان گرد

وله

ای جانم صبر زیب و پیرایه تو  
 در حاتم سحر سرزند نقش و دوگون  
 دی شاه و کد او نگر از مایه تو  
 تا صرف شد سیاهی سایه تو

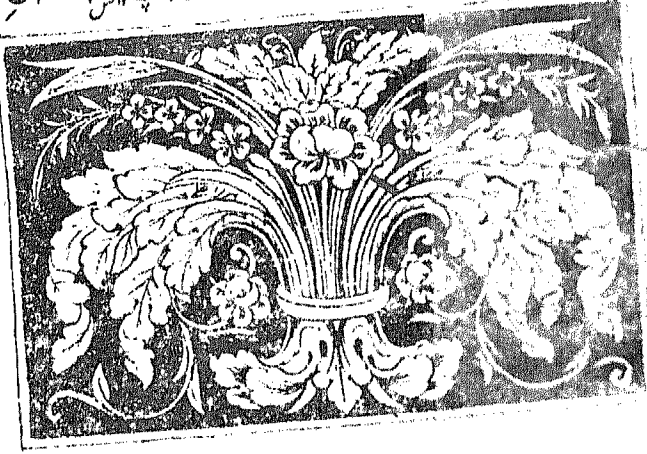
وله

این تو و اگر در بر است در خیر  
 چون سایه ز لیل گشت آن سایه  
 بر روی زمین نیست نشانی از  
 گزیده بیت گذشته شد تا به غیر

وله

نگارون تو نیست بکسر عین  
 ز روی بلند آن غم غریب برین  
 چون بنگ سبک می پرد از روی زمین  
 زمین باد که حسرت از او زمین  
مرا دست ۱۲

۳۱



بسم الله الرحمن الرحيم

اشعار متفرقه از قسرتوانیج واقف ریاضات و جمالیات و غیره  
که مسلم غفور شاکر و مصنف مبرور و باعث حیات و شادمانی است  
از تصنیف لطیفش درین سادگی و ریاضیهایان تقریب جامع فی قله یوم و غیره  
نفع صغیر و کبیر و غیره بر سرمد کلام شریف از اشعار مشهوره و تصنیف باقی خانه و غیره

مطلع

اشعار از قسرتوانیج واقف ریاضات و جمالیات و غیره  
که مسلم غفور شاکر و مصنف مبرور و باعث حیات و شادمانی است  
از تصنیف لطیفش درین سادگی و ریاضیهایان تقریب جامع فی قله یوم و غیره  
نفع صغیر و کبیر و غیره بر سرمد کلام شریف از اشعار مشهوره و تصنیف باقی خانه و غیره

الضیاء

درین دو هم از یکدیگر نیست  
الضیاء

تا بدوی بنیشت بر دکان  
الضیاء

تشنه ی شربت برین کوه  
الضیاء

این روز شربت زبان و گران در لبت  
الضیاء

۱۳۲

عقدی از قسرتوانیج واقف ریاضات و جمالیات و غیره  
که مسلم غفور شاکر و مصنف مبرور و باعث حیات و شادمانی است  
از تصنیف لطیفش درین سادگی و ریاضیهایان تقریب جامع فی قله یوم و غیره  
نفع صغیر و کبیر و غیره بر سرمد کلام شریف از اشعار مشهوره و تصنیف باقی خانه و غیره

و له ابراهیم که در هر چه  
 هستی که سفید است ندارد و مژه چندان  
 برنگ یک است و لیکن بکین  
 در تیرتیر حجام  
 ز فدی نیازی کسیه او بخان شید  
 که از دست کسی چری بخراختی  
 ایضا مشغولی  
 مرارتن ربانی گشت مشغولی  
 شوم در وصف حجامی  
 کلاه از نخوت شاهان ربوده  
 سران را زبردست خو نمود  
 باو آیت بخت چشم مید  
 ز پهلوش زده پهلوی میشد  
 نشان داده ز خورشید آن پر  
 چو گردن شترش از دور پید  
 نیاید رگ الم زویک سر  
 شده از سر تراشی سر در خلق  
 بر ما گوزنیز داب و دیگر  
 ای بوی سر تراشیدن  
 ز لبش مراض آن مه و کشت افتاد  
 بود مراض او دل بسته مو  
 بفضادش نقش خوش نشسته  
 زخوم شاخ را تا کرده گلگون  
 چو آفسون میدمان فتنه بکنیز  
 می شوقش مکر نوشید حجام  
 چنان از آتش شوق منت بیتا  
 نمود و جمع خاک تر بکین  
 که از دست کسی چری بخراختی  
 که نامش شیشه کرد از بخود حجام  
 که پیرش میخو چندین سبواب  
 کند آن ماه تا آیمه رو

که در هر چه  
 که از دست کسی چری بخراختی  
 که نامش شیشه کرد از بخود حجام  
 که پیرش میخو چندین سبواب  
 کند آن ماه تا آیمه رو  
 که در هر چه  
 که از دست کسی چری بخراختی  
 که نامش شیشه کرد از بخود حجام  
 که پیرش میخو چندین سبواب  
 کند آن ماه تا آیمه رو

۱۳۳

بجز قلم نباشد مطلب او  
کشد تا باد خون من آن  
شدم در بحر خون از دست او غرق  
براه نظر دار آن کل اعدام  
ز مستی میکشد آن ماه پیکر  
نذار چشم من زین آرزو خوا  
بیا ای آفتاب عالم افرو  
هنا و آینه ام آگاه در پیش  
روستم و در اندان افکندن  
سبب بدوشت آن مهر بر نور  
و در تاسع ربع از نیم عالم

بنده وحشی دیدم کیست از عشق  
در جواب گرفت آن ز ناله وار

بسم اللہ الرحمن الرحیم

علمہ تاج و قلم

نہ کہ دیوار این گاشن  
بخت و آفتاب از دست  
شکست چون فیضی  
بر از خوشن و دل آفرین

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

عمر با دریا و اوزیر زین  
خاک بر سر کرد قدسی و شکیم

کفت تا یخ وفات او غنی

طوبی معنی بود روشن از کلیم

ایضا در وفات آتشی شاعر  
که لب گور و آید بسخن

جانب پوشید و سیه چون

کفت تا یخ وفاتش ظاهر

ایضا در وفات امیرالامرا اسلام خان

بستر داغ شد نصیب سیاه

رخت برون کشید زین خرگاه

مردمک شد ز گریه ابر سیاه

خرمن ماه ماند یک پرگاه

همه آزاده دل گداوشاه

بچوئے زین مصیبت جانگاه

صفت کز فوت تب و ده امرا

تا کنده ملک با سیه را

دور زان آفتاب اوج کمال

جسته تاب که برقی آه از دل

آنکه داغ اندامه نامی

ش نفس ناله در گلو مارا

جست این مصرع از زبان غنی

مرد اسلام خان والا جا

وله

گر می شمع ز فافوس نیکر و کم

زخم خندان بهم آمد کسب یا بقلع

سوز داغ دل با دفع شد از مریم

بسر رفتی و از تیغ فراغت بهم

ملک با کد  
در بعضی نسخ این بیت  
یست شایسته که در بعضی  
و قیاس هم در بعضی  
می شود در بعضی  
نسخه شاعر که خود  
نسخه شاعر که خود  
ساخته پس در بعضی  
بیت سال شش از  
کوی غنی این تاریخ معلوم  
نموده و او مدعی علم

۱۳۵

در کوی ابرون ظاهر است  
ملک زبیر دادون و زبیر باغی  
نسخه مطبوعه که که سیاه سیاه  
و کد اسلام خان داغ در پرگاه  
یعنی داغ نصیب سیاه که در داغ  
ملک ای برن که بالا ماه و رانده  
یعنی آه تا ملک رسید و سیاه  
خرمن در پرگاه و در ظاهر



سیر این نموده که در دیم زنده مانا  
کعبه دریا نشود غیب و داغ مانا  
نزد ارباب به نواضع بنواضع من  
مست و پیش کن روی سید عالم  
میشو مال کلمه دست به خون من  
شرف ذات بقیه بود و حاصل  
هر که آیین قناعت بود و شایسته  
چو روی که در پیش از آفتاب من  
یا امان سید عالم زنده باشی  
آب چون شربت که در کوزه نبیند  
حاصل دست که بر دست نبود  
قطع با کرده نام آید و غایت  
و وقت ظاهر عالم شود و دنیا  
خاتم آن من ملک بود و پدید  
ول  
مغضربانی خود در دنیا  
گشت باغی و میدان باغی  
در این شکست باغی  
فرا باده و ساقی و ساقی  
نام و جان سکنی باغی  
زلف در بدن خط و خط

[illegible]

جان من از پیش شستافان کز پیش من  
 میکند جزو بدن هم از بدن پهلوتی  
 هر که باشد و جان شتاق برکت  
 از برای هر و جایی چون کنار نیست

**وله**  
 در و اعضا شست تا آب مرانی د  
 چون گذرم زین لپشت او نمی خیزد جا  
 تا ناشد کس میبانش نیاید در و بره  
 گر کاب این گرانجان فاکت شست  
 بسکه از سنگ حوادث استخوانش خفته

**وله**  
 رو و شرب از پس من گیم زور و د  
 قوت رفتار دارم با وجود ضعف  
 تکیه از ضعف بدن هر چند دارم بر  
 در تیم عمر من بگذاشت چون آینه ما  
 پشت ما کرد و بدیدم افزون و ضعف من را  
 گچین از در و اعضا خشک گرد و سیکم  
 در علاج در و اعضا سخت حیران ام  
 در میان تا کرد و در آمد نمیگردد ز من  
 می کشیدم تمام در و خویش از آسین  
 کشتن از پهلوی پهلوی و در مخرج ما

کر کشی دامن ز دستم خون من گیر و در  
 پوست آری عاقبت از مار می ماند ترا  
 کاه در پرواز می آید چو بند کهر با  
 آب از شوق تو کشتهم در کنار من

پشت او با زین نشد چون آب شطرنج  
 بر سر دیوار گویا خانه نکردم من  
 تا ز مایه نیست چون دم کیم از زین  
 بر نمی خیزد ز روی خاک میچوشش با  
 بسکه ام جایی خالی زین بپوشش تنه ما

بیکر من میزد پهلوی نقش بود با  
 چون قدم در ره گذارم تیر و دیاریم  
 بر نمی خیزم ز جایی خویش چون نقش با  
 این سزای آنکه کشتهم عمر با در سر هوا  
 کمره محکم میشود چون رشته می گرد و تا  
 میشود انگشت پایم رفته رفته خارا با  
 کاشن میگردم ز خیرت یک نفس گشت  
 کاسهای ز انوم شش شسته است  
 کاشن بودی دست و پا مانند فکر من  
 نزد بانی هر ما گرد و نقش بود با

ای جان من فاکس بالای  
 شستافان بر سر  
 در و اعضا شست تا آب مرانی د  
 چون گذرم زین لپشت او نمی خیزد جا  
 تا ناشد کس میبانش نیاید در و بره  
 گر کاب این گرانجان فاکت شست  
 بسکه از سنگ حوادث استخوانش خفته

کر کشی دامن ز دستم خون من گیر و در  
 پوست آری عاقبت از مار می ماند ترا  
 کاه در پرواز می آید چو بند کهر با  
 آب از شوق تو کشتهم در کنار من

پشت او با زین نشد چون آب شطرنج  
 بر سر دیوار گویا خانه نکردم من  
 تا ز مایه نیست چون دم کیم از زین  
 بر نمی خیزد ز روی خاک میچوشش با  
 بسکه ام جایی خالی زین بپوشش تنه ما

بیکر من میزد پهلوی نقش بود با  
 چون قدم در ره گذارم تیر و دیاریم  
 بر نمی خیزم ز جایی خویش چون نقش با  
 این سزای آنکه کشتهم عمر با در سر هوا  
 کمره محکم میشود چون رشته می گرد و تا  
 میشود انگشت پایم رفته رفته خارا با  
 کاشن میگردم ز خیرت یک نفس گشت  
 کاسهای ز انوم شش شسته است  
 کاشن بودی دست و پا مانند فکر من  
 نزد بانی هر ما گرد و نقش بود با

۱۳۷

مستطابق به این گزارش

بسکه در اعضای ما افتاد از پیشگی  
باید و درین کسی اذابل عالم بنده است  
جسم زیاده از رو طاقست مشتکی کنون  
قوت جذب برکاسی هست مانده  
روند کارستی یعنی اذیت فیه که نیست  
از کله منت ایستاد بر سرین باکست  
بکاید از آزادست ما خجالت می  
کیکنس چشم را غافل زیاده و نیست  
دستار بسکه از افسوس بر سرین

۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰  
 ۱۳۰۱  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴

موسوم و می شود و هر گرامی به این است  
 که باید در میان شیشه بر خورشید گردان  
 از زبان نیشیخ زانرس ز شیشه  
 چنانکه می بینیم ماسی غم غایت نیش  
 ماز سر و لرزه بر آید ایها اولاد  
 بر شیشه یون بر آید صبح آید و ظهر  
 عصر و شب شیشه ای باید نشان ده  
 ز شیشه از غم و در شیشه زین  
 بر آید شیشه ای به شیشه

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

بر جانی نون  
 عبارت از آن که در کتب  
 مدای چنانکه شش طوطی این  
 یکدوازده چنان که در  
 آید و شش نون  
 تا حدی که در این  
 نماند پس با این  
 یکدوازده از شش با این  
 کواید و شش نون  
 او را به اینجا رسیده  
 مثل حاصل آنکه در این  
 شش و پنج و شش و  
 شش و دو و دو و دو

۱۳۹

مدای چنانکه شش طوطی این  
 عبارت از آن که در کتب  
 یکدوازده چنان که در  
 آید و شش نون  
 تا حدی که در این  
 نماند پس با این  
 یکدوازده از شش با این  
 کواید و شش نون  
 او را به اینجا رسیده  
 مثل حاصل آنکه در این  
 شش و پنج و شش و  
 شش و دو و دو و دو

بیش ازین قیصر توان گزوانید او  
 زمین ریاضتها که در ایام میروی  
 هست چون طوطی شش آینه اش  
 بست آب چشمه شیدا و در لوج  
 و در هنگام و در شعله ازیم تو  
 چو خورشید را از دست بردوسی نماید  
 کوزا چون صدف از آله کوه  
 هیچ راه که بر می نیست از دست  
 در سمرن با و سکر و غنی چون گریه یاد  
 سازگار از یک با شش است تعالی  
 موافق  
 از دم سر و رستان بسته شد و شیا  
 طغی شک از خانه با چشم سیرود  
 و او را با و در مردم شمی که می کرد و  
 اسکان چون چرخ حلاج است که در  
 کشت بهر کزین بشیر سبابه  
 بسکه زخم سیرابان جو روان و  
 کرده است ایام سر آب که در  
 میرند بهلوی خیل طور از آتش خا  
 کی شود از مشعل خورشید ساقی  
 میکند هر کس که گزود ساکن این سرور  
 بضه های غنایان بچو و دان و زبان  
 اسرار چون کاغذ با دست و سر و  
 باغ ز نیر کف ناپهنا شده و شیا  
 کانی بر مردم پیشکش و آله بر و سر  
 مینه و او را در کف و آله بر و سر  
 تا مر ما بچو و دان بسته شد و  
 مرغ نمواند نرید از شاخ چون نایع  
 برق باشد آتش و آما نه آن کار و  
 زبیدار خود را کلیم وقت و اند غنا  
 زمین هوا چه کسی کرد و با پاشان  
 نور پیش از شوق آتشانه لپه لپه

۱۳۸  
 ای که در کتب  
 عبارت از آن که  
 یکدوازده چنان  
 آید و شش نون  
 تا حدی که در  
 نماند پس با این  
 یکدوازده از شش  
 کواید و شش نون  
 او را به اینجا  
 مثل حاصل آنکه  
 شش و پنج و شش  
 شش و دو و دو و دو





CALL No. { ۸۹۱۵۵۱۰۸ (۵) > ۴۱ غ ACC. NO. ۱۳۳۸۹

AUTHOR غنی، ملا طاهر غنی کشمیری

TITLE دلیوان غنی

ISSUED ON

NOT TO BE ISSUED

SLIP SECTION

DATE

NO.

DATE

NO.

DATE

NO.



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

